# ترجمۂ حیوٰۃ النفس فی حظیرۃ القدس

اللّهمّ بسم الله الرحمن الرحيم تمّم بالخير

الحمد لله ذي الكبرياء والآلاء وصلّى الله على من تقوّمت
بشعاع نوره انوار الانبياء وعلى عترته الذين
قامت بهم الارض والسماء وبعد چنین گوید عبد مقصّر جانی حسن جان
عظیم آبادی که چون بحکم انّ لنا فی کلّ خلف عدولاً ینفون عن
دیننا تحریف الغالین وانتحال المبطلین در هر زمان لابدّ است که مروّج دینی که مؤید
از صاحب شریعت باشد بهم رسد تا آنچه در دین زیاد و کم شده کم و زیاد
نماید و احکام دین را تجدید و اصیله بر گرداند و سدّ ثلم نموده حق را از باطل
امتیاز کلّی دهد و مردم را بر صراط مستقیم اهلبیت علیهم السّلام علی ما رضی الله و
رسوله دعوت نماید حضرت مقدس آلهی برحمت کامله خود درین عصر زمان منّت
گذاشت بر کافهٔ انام بوجود ذی جود عارف حقایق شرعیه و کاشف غوامض
معارف دینیه ماحی بدع صوفیه شنیعه و مریح شبهات فلاسفه غویه و
مزیل اباطیل سایر فرق ضالهٔ ناریه المؤید من الله والمسدد بتسدید حجج الله خاتم

المجتهدین و زین العارفین و قدوة ارباب الیقین که مدادش افضل از دمای

شهدا و سواد کتابتش در احقاق حق بیضا و ایوان جلالش ارفع از مهتاب دل

و مراتب کمالش غیر متناهی المنازل شیخ المشایخ العظام و خیر الفحول الکرام

مولانا و مقتدانا شیخ احمد بن شیخ زین الدین الاحسائی انار الله برهانه و رفع فی جنان

الخلد مکانه و چون مجموع کتب و رسائل آن محیط فیوض ربانی و وارث علوم سلمانی

که مشحون از رموز است بلسان مبین عربیت اکثری از طالبان حق حقیقت این

لسان دارند از ادراک مطالب حقه حقیقیه و تحقیقات رشیده انیقه اش که بی

زیاد و نقصان مقتبس از مشکوة نبوت و امامت است محروم لهذا البعض از اخلاء

روحانی و احباء طلاب معارف ربانی از این ره رو جاده مستقیم آل طه و یس

التماس نمودند که رساله منیفه آن سلمان زمان را که موسوم بحیوة النفس فی حظیرة

القدس مشتمل بر بیان اصول خمسه دین و ما یتعلق بها است از لغت عربی

بلغت فارسی بوجهی که قریب الاذهان باشد ترجمه نمایم و باذل جهد در ایضاح مطالبش

باشم با وجود کثرت هموم و تراکم آلام و غموم بجز اجابت مسئول احباب مجال

گریزی نیافته داعی ایشان را لبیک گفتم و در ابراز بعض خبایا و زوایای کلام

که خارج از مراتب فهم عوام نباشد بقدر حاجت کوشیدم والله الهادی الی

الصواب والیه المآب • اینست ترجمهٔ کلمات شریفه اش بعد از حمد و ثنا میفرماید که

اما بعد چنین گوید بنده مسکین احمد بن زین الدین احسائی که چون
بعضی از برادران ایمانی که اجابتشان لازم بود التماس نمودند من که بنویسم برای
ایشان رساله در بعض آنچه واجبست بر مکلفین از معرفت اصول دین که
عبارت از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد باشد و آنچه بآنها
متعلق است از روی دلیل صحیح اگرچه اجمالی باشد نه بروجه تقلید صرف
بانیکه اکتفا شود به بیان اعتقادات محض بلکه مذکور شده باشد از ادله که ظاهر
تر است نسبت بفهم عوام و عقول عوام الناس متحمل آن میتوانند شد
پس اجابت نمودم سؤال ایشانرا با وجود اختلال احوال از کثرت اشتغال و
وفور موجبات اعراض و دوام امراض ولیکن آنچه میسر است ساقط نمیشود بآنچه دشوار
و متعسر است و بازگشت جمیع امور بسوی خداست و نامیدم این رساله را بحیوة
النفس فی حظیرة القدس و ترتیب دادم آنرا بر یک مقدمه و پنج باب و خاتمه
و هر باب مشتمل است بر چند فصل

مقدمه بدانکه خداوند عالم خلایق را عبث
نیافریده زیرا که او حکیم و دانا بمصالح امور است و حکیم نمیکند کاری که بی فایده
و لغو باشد و چون حقتعالی غنی مطلق و مبرا از نقص احتیاج است زیرا که محتاج

حادث

حادث است نه قدیم پس واجب است که فایده ایجاد مخلوقات راجع باشد
بسوی ایشان تا برساند ایشانرا بسعادت ابدیه و آن موقوف است
بر آنکه تکلیف کند ایشانرا بآنچه بسبب استحقاق ایشان از برای سعادت ابدیه
باشد زیرا که اگر تکلیف نمیکرد ایشانرا باوامر و نواهی مستحق امری نمی شدند
و اگر عطا میکرد ایشانرا ثوابها بدون عمل عبث و بی فایده بود و حال آنکه
ثابت شد که او حکیم است مرتکب عبث نمی شود و خود در کلام مجید از ین معنی
خبر داده که أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ
یعنی آیا می پندارید شما که ما خلق نکردیم شما را مگر عبث و بیهوده و بازگشت
شما بسوی ما نخواهد بود مترجم گوید که اگر گویند که چنانچه فیض خلق بمخلوق بدون استحقاق رسید
چه عیب که فیض ثوابهای غیر متناهی نیز بایشان بدون استحقاق برسد جوابش آنست که میان
این دو امر فرق کلیست زیرا که مخلوق قبل از وجود لاشیء محض بودن و طلب چیزی از لاشیء
قبیح بلکه محال است پس اول عطا فرمود فیض وجود را بایشان بتفضل محض
و بعد از آنکه نعمت وجود از فیاض مطلق بایشان رسید و موجود شدند شکر
نعمت منعم بر ایشان لازم افتاد و از آنجا که جاهل بودند از قیام باداء شکرش
بر وجهی که پسندیده حضرت قدس او باشد تعلیم نمود آداب آنرا بواسطهٔ انبیاء

وسفرای خود و با نها بواسطه وحی و الهام و این آداب بعینه تکالیف شرعیه است

که متعلق است بجمیع مقامات مکلفین از ظاهر و باطن پس عقل مکلف است

بتکالیف عقلیه و روح مکلف است بتکالیف روحیه و نفس مکلف است بتکالیف

نفسیه و بصر مکلف است بتکالیف بصریه و سمع مکلف است بتکالیف سمعیه و

هکذا سایر اعضا و جوارح مکلف اند بتکالیف مختلفه بحسب مراتب خود و تکلیف

هر یک همان شکر اوست در مرتبه خودش و چون ذاتش غنی از ما سواست

منافع این شکر را که وصول ثوابهای غیر متناهیه باشد نیز عاید بخود مکلفین ساخت

و تکلیف را معیار امتحان و میزان اختیار قرار داد تا آنکه هلاک شود بحجه بالغه هر که هلاک

شدنیست و زنده شود بدلیل واضح هر که زنده شدنیست پس با وجود لزوم عمل

بذمه مخلوق که بجهت شکر نعماء و آلاء او بر ایشان لازم آمده اگر برساند ایشانرا

بثوابهای ابدیه بدون عمل ترجیح بلا مرجح با وجود امکان مرجح بلکه ترجیح مرجوح

لازم آید و آن نزد عقلا قبیح است و بتقریر دیگر بعد از آنکه قیام بشکر نعما الهی بعد از

خلق مخلوق بر حال اختیار واجب شد حال ایشان از دو شق بیرون نیست

یا قیام بشکر او تعالی بر وجهیکه مطلوب اوست می نمایند یا عصیان می ورزند

در صورت اول مستحق ثوابها بعمل خواهند بود و در صورت ثانی مستحق عذاب

بترک عمل خواهند بود پس اگر عاصی را عطا فرماید آنچه بمطیع عطا فرموده تسویه میان فاضل و مفضول لازم
می آید و آن ظلم است چه معنی ظلم وضع الشیء فی غیر محله است و این معنی در این مقام
صادق است و ظلم قبیح است و فعل قبیح از حق تعالی محال است و اجوبه
دیگر نیز هست که ذکر آنها بجهت وقت ماخذ مناسب وضع این رساله نیست
و اشاره کرده است مصنف اعلی الله مقامه اجمالاً بانچه مذکور شد پس فرمود
که چون حقتعالی خواست که خلق کند خلق را بمحض تفضل خود انعام کرد بایشان از روی
فضل و کرم و نعمت وجود و حیوة و رزق و امثال آنرا زیرا که ممکن شیئی نشده مگر
بنعمت او پس واجب شد بر او شکر نعمتهای او و شکر نعمت ممکن نیست مگر بعد از
شناختن منعم تا در مقام شکر مرتکب امری نشوند که لایق عظمت و جلالش
نباشد پس شکر نعمت او موقوفست بر شناختن او و شناختن او موقوفست
بر تفکر و نظر کردن غرایب آثار و عجایب صنع او و تفکر موقوفست بر صمت یعنی اعراض
نمودن تقلب از کافه خلق پس اول واجبات بر مکلفین صمت است یعنی قطع
توجه از غیر خدا چنانچه این معنی از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست پس چون قطع توجه
نمود از خلق در انوقت قادر میشود بر نظر کردن در آثار صنع حقتعالی و آن واجب
دویم است و بواسطهٔ نظر متمکن میشود بمعرفت حقتعالی پس هر که از مکلفین ترک

کرد و واجب اوّل را تارک واجب دویم خواهد بود و هر که ترک نمود واجب دویم را پس
البته ترک نموده است معرفت خدا و توحید و عدل او را و نبوت انبیا و امامت
خلفای ایشان را و معرفت معاد و رجوع ارواح را بسوی اجساد و هر که ترک این
معارف نماید بی‌شبهه او مؤمن بلکه مسلم نباشد و محشور خواهد بود در زمره کافران
و مستحق عذاب الیم که دایم و مقیم است خواهد بود و مراد از معرفت الهی
که اسلام بدون آن ثابت نمیشود اعتقاد بوجود صانع است که مخلوق نباشد
و الا محتاج بصانع دیگر خواهد بود و معرفت صفات کمالیه اوست که ثابت شود
برای ذات حقتعالی بمحض ذات و اعتقاد اینکه صفات ذاتیه عین ذات اوست
و تعدد و مغایرت میان ذات و این صفات بوجه من الوجوه نیست والا
تعدد قدماء لازم آید و معرفت صفاتیکه برای افعال او ثابت است و معرفت
صفاتیکه جایز نیست توصیف حقتعالی بآن زیرا که آنها صفات خلق اوست و توصیف
حقتعالی بصفات خلق روا نیست و الا فرق میان خالق و مخلوق نخواهد بود
و معرفت صفاتیکه لایق افعال حق نباشد زیرا که آنها صفات افعال مخلوقات است
و معرفت عدل حقتعالی زیرا که او غنی مطلق است پس محتاج بسوی چیزی نخواهد بود
و عالم مطلق است پس جاهل بهیچ چیز نخواهد بود تا خلاف عدل از او سر زند زیرا که منشأ

عالم احتیاج است یا جهل و معرفت نبوت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و نبوت
جمیع انبیاء علیهم السلام زیرا که ایشان واسطه اند در تبلیغ احکام خداوند عالم
و میان بندگان او و معرفت خلفای پیغمبران زیرا که ایشان حافظان شریعت
پیغمبرانند و حجتهای خدا هستند در میان خلق بعد از پیغمبران و معرفت زنده
شدن مکلفین و محشور شدن ایشان بسوی مالک روز جزا و باید که معرفت
جمیع امور مذکوره بنحوی باشد که ما ذکر میکنیم آنرا در این رساله از آنچه تعلیم
فرموده است حقتعالی معرفت آنرا به بندگان بر زبان خلفاء و حجتهای خود و
معرفت مجموع این امور از روی دلیل قطعی لازم است هرچند بر نهج اجمال باشد
چنانکه ذکر میشود ان شاء الله **باب اول** واجب است بر هر مکلف که بشناسد
که حقتعالی موجود است زیرا که ایجاد عالم نموده و هرگاه معدوم باشد چگونه
قادر بر ایجاد غیر خود خواهد بود و باید بشناسد که حقتعالی باقیست دائما بعلت
استمرار و تجدد آثارش و شکی نیست در اینکه اثر خود بخود حادث نمیشود بلکه در وجود
خود محتاج موثر است که احداث کند او را پس اثر لامحاله دلالت بر موثر میکند
و آن حقتعالی است و روا نیست که حقتعالی از حالی بحالی متغیر شود بلکه باید همیشه
موجود و باقی و موثر در غیر خود باشد و الا مثل سایر مخلوقات خواهد بود که متغیر

وفانی میشوند پس وجودش بایجاد غیرخواهد بود نه که پس خلق حادثی خواهد بود محتاج
بسوی موجد خود وچون نظر کردیم در آثار یافتیم انرا که دلالت میکند بر وجود موثر
قطعاً که آن خالق عالمیانست پس وجود موثر این آثار باید بذاته باشد نه مستفاد
از غیر ومثال استدلال باثار مانند شعاع چراغ است که مادامیکه شعاع مو
جود است دلالت میکند بر وجود موجد خود که آن چراغ است واگر چراغ
موجود نبود چیزی از شعاع آن موجود نمی شد ودلیل براینکه سراج دایما احداث
اشعه میکند واشعه محتاج اند بسوی ان در جمیع حال ویک لحظه مستغنی
از سراج نیستند آنست که اشعه بدون سراج موجود نشوند ودر نزد وجود
آن مفقود نشوند پس سراج مؤثر اشعه وباعث قوام ذات اوست و
همچنین است حال تمام خلق که آثار حقتعالی هستند بالنسبه بسوی فعل وصنع
او تعالی وحقتعالی منزه است از ضرب امثال واز برای اوست مثل اعلی
**فصل** ولازم است بر هر مکلف که اعتقاد نماید باینکه خدای عزوجل
قدیم بذات خود است ودر هیچ حال عدم بر او روا نیست والا وجودش
عین ذاتش نخواهد بود ونیز باشد مسبوق بغیر یعنی چنین نیست که وجود
غیر سابق بر او داد متاخر الوجود از غیر خود باشد زیرا که اگر چنین باشد

حادث خواهد بود نه قدیم چه واسطه میانه قدم و حدوث غیر معقول است

و ثابت شد که حقتعالی حادث نیست از برای مستلزم بودن حادث وجود

محدث را تا ایجاد کند او را و از برای آنکه اگر حقتعالی قدیم نباشد هر اینه

جاری خواهد بود بر او عدم در بعض احوال پس مختلف الاحوال خواهد بود

و مختلف الحالات حادث است محتاج است بسوی محدث خود و از برای

آنکه اگر ذات حقتعالی قدیم نباشد هر اینه وجود او مستفاد خواهد بود

از غیر خودش پس محتاج خواهد بود بسوی آن غیر و احتیاج از صفات مخصوصه

حوادث است و واجب است بر هر مکلف اعتقاد کردن بآنکه حقتعالی

دایم ابدیست زیرا که او واجب الوجود است بالذات باین معنی که وجود او

عین ذات اوست بدون مغایرت پس واجب الوجود بالذات لازم دارد

دوام ابد را پس اگر معدوم شود وجودش عین ذات نخواهد بود و بدانکه

قدم و ازل و دوام و ابد و اولیت بلا اول و آخریت بلا آخر یک چیز است

و مغایرت میان معانی این الفاظ بوجه من الوجوه نیست نه باعتبار مفهوم

و الا لازم میآید که حقتعالی در رتبه ذات متعدد و مختلف باشد پس حادث

خواهد بود و لیکن اختلاف این الفاظ بحسب این مفهوم پس آن باعتبار مفهوم

لفظی ظاهریست که استعمال شده بجهت تفهیم عوام مکلفین و در حقیقت مراد
ازین الفاظ متعدده مختلفه نیست مگر معنی واحد و الّا لازم میاید که حقتعالی معروض
کثرت و اختلاف باشد و هر که چنین باشد حادث است پس آنچه سابق گفتیم که
وجوب وجود مستلزم دوام است عبارت لفظی ظاهریست بجهت تفهیم
والّا در مقام ازل لازم و ملزوم و تلازم نیست بلکه مقصود از هر واحد
عین مقصود از دیگریست و الّا لازم میاید وصف قدیم بصفات مختلفه
و موصوف بصفات مختلفه حادث است مترجم گوید که توضیح این مقال
آنست که گفته شود که مراد از قدم و ازل و دوام و اوّل بلا اوّل و آخر
بلا آخر ذات مقدس الهیست بلکه مفهوم این الفاظ نیز واحد است پس ازل
عین ابد است و ابد عین ازل و اوّل عین آخر است و آخر عین اوّل و
مراد از همه اینها ذاتیست که ادراک حقیقت آن بر عقول کافه فحول محال است
نه آنکه ازل وقتیست موهوم از برای قدیم چنانکه بعض متکلمین گفته و بطلان
آن بر اهل عرفان مخفی نیست زیرا که مراد ایشان از وقت موهوم درین مقام
وقتیست که ذهن اختراع کند آنرا در مقام قدم و توهّم کند وجود قدیم را در آن
و در واقع چنین نباشد و این مستلزم کذب و افترا بر خدای عزّ و جلّ است

چه افراد

چه اقرار قولیست که مطابق واقع نباشد و ایضاً لازم آید متناهی غیر متناهی
الوجود اگرچه بحسب ذهن باشد زیرا که هر محال متناهی است و باتفاق عقول ثابت
که وجود واجب الوجود غیر متناهی است علی الاطلاق پس مراد از ازل وجود حق
باشد نه وقت وجودش تا لازم نیاید ظرفیت وقت از برای ذات تعالی الله
عن ذلک و همچنین این الفاظ را اگر متغایر المفاهیم بگیریم چنانکه بعض متکلمین
بجهت عدم تدبر بآن قائل شده لازم آید که بسیط الحقیقه باعتبار وجود ذهنی
حادث پس واحد مطلق موصوف باشد بکثرت ببعض اعتبارات و آنکه چنین باشد موصوف بو
بجمیع اعتبار نخواهد بود پس واحد مطلق واحد مطلق نخواهد بود و برین قیاس است
حال سایر صفات کمالیه ذاتیه مانند علم و قدرت و سمع و بصر و امثال آن پس
علم عین قدرت است و قدرت عین علم و سمع عین بصر است و بصر عین
سمع و شاهد بر صحت دلیل عقل که مذکور شد ادله نقلیه است و آن بسیار است
و از انجمله است آنچه روایت کرده است آن شیخ صدوق رضوان الله علیه
در توحید از محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام که آنحضرت در صفت قدیم فرمود
که او واحد صمد است واحدی المعنی است که معانی کثیره مختلفه در او راه ندارد
راوی گوید عرض کردم فدایت شوم قومی از اهل عراق گمان میکنند که او تعالی

میشنود بغیر از آنچه میبیند و میبیند بغیر از آنچه میشنود حضرت فرمود که دروغ گفتند
و الحاد ورزیدند و تشبیه کردند خدا را بخلق برتراست خدای بآنچه میگویند
بلکه او سمیع و بصیر است میشنود بچیزیکه می بیند و می بیند بچیزیکه میشنود الحدیث
پس معنی همه این الفاظ واحد است و مجموع اینها اسماء ذات واحد بسیط اند
که حقتعالی تعلیم فرموده آنرا بعباد خود تا در وقت حاجت بتضرع و ابتهال
بسوی ایزد متعال یاد کنند پروردگار خود را باین اسماء و این همه در مقام
تعبیر و بیان است و الا در مقام توجه ذاتی بواحد مطلق نه اسم است و نه رسم
فصل و واجب است اعتقاد بآنکه حقتعالی حی ست بعلت آنکه حیوة
در مخلوقات آفرید و زندگانی احداث نمود و کسیکه بیافریند زندگانیرا محال است
در نزد عقل که او حی نباشد پس چون از بعض مصنوعات او حیوة و زندگانی را
مشاهده نمودیم دانستیم که صانع اینها حی است و چون ثابت شد که او قدیم
است پس حیوة او نیز قدیم خواهد بود بعلت آنکه اگر حادث باشد لازم آید
که او تعالی قبل از حدوث حیوة میت باشد پس درینصورت حیوة او مستفاد
از غیر خواهد بود و این حال مخلوق است پس ثابت شد که حیوة حقتعالی قدیم است
و حیاتش عین ذات اوست زیرا که اگر غیر ذات باشد هرچند که غیریت فرض

و ابتغا

واعتباری باشد تعدد قدما لازم آید و آن باطل است چنانکه در دلیل توحید مذکور
میشود انشاء الله پس واجب شد که حیاتش عین ذاتش باشد زیراکه واسطه میان
بودن آن عین ذات و غیر ذات نیست و چون تعدد و مغایرت منفی شد
وحدت بثبوت رسید **فصل** و واجب است اعتقاد باینکه حقتعالی
عالم است بدلیل اینکه خلق کرده است علم را در بعض مخلوقات خود و عالم را
که متصف بعلم است و هر که عالم نباشد محال عقلیست که خلق کند کسیرا
که او عالم است بآفریدن علم در او و ایضاً ایجاد کرده افعال محکمه متقنه که جاریست
بر مقتضای غایت حکمت و نهایت استقامت و هر که عالم نباشد
صدور مثل این صنایع از او محال است و بدانکه علم حقتعالی بر دو قسم است
یکی علم قدیم و آن ذات اوست و دیگری علم حادث و آن الواح مخلوقات
است مانند لوح و قلم و ذوات موجودات و لیکن علم قدیم پس آن ذات
حقتعالی است بدون مغایرت اگرچه فرضی و مجازی باشد زیراکه این علم
اگر حادث باشد لازم می آید که حقتعالی قبل از حدوثش خالی از علم باشد
و آن نقص عظیم است چه بر این تقدیر لازم می آید که ذات من حیث الذات
جهل محض باشد پس واجبست که قدیم باشد و چون قدیم شد خالی از این نیست

که یا عین ذات حقتعالی خواهد بود بلا مغایرت یا چنین نخواهد بود پس اگر عین
ذات باشد بلا مغایرت فهو المراد و اگر غیر ذات باشد تعدد قدما لازم آید
و آن باطل است ولیکن علم حادث پس آن حادث است بحدوث معلوم زیرا
که اگر قبل معلوم باشد علم نخواهد بود بعلت اینکه شرط تحقق علم حادث و تعلقش
آنست که مطابق معلوم بوده باشد و هرگاه معلوم موجود نباشد مطابقت
که شرط تحقق علم است نیز حاصل نخواهد بود و شرط دیگر آنست که علم مقترن
باشد بمعلوم و قبل از وجود معلوم اقتران محال است و شرط سیوم آنست
که علم واقع باشد بر معلوم و قبل از معلوم وقوع متحقق نباشد و این علم
حادث فعل حقتعالی است و ناشی از فعل او و آن از جمله مخلوقات خدا
است و ما این مخلوق را علم نامیدیم بجهت متابعت ائمه هدی علیهم السلام
و بجهت اقتدا بکتاب خدا چنانکه حقتعالی فرموده که عِلْمُهَا عِنْدَ
رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى
یعنی علم حقتعالی بقرون اولی مکتوب است در لوح محفوظ گم نمیکند پروردگار
ما چیزی را و فراموش نمیکند و در جای دیگر فرموده قَدْ عَلِمْنَا مَا
تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ یعنی و السلام ما آنچه زمین
کم میکند ازا

حکم میکند از مردمان و در نزد ما کتابیست محفوظ از تغیر و تبدیل که در اینجا علوم
منقش است مترجم گوید که مسئله علم باری باشیاء از ادق مسائل علم
کلامست و حکماء فلاسفه و اشراقین و صوفیه و اهل اسلام اختلاف
کرده اند در این مسئله بر ده قول بلکه بیشتر و ما آنرا ببسط تمام در رساله
کشف الظلام وقمع انعام ایراد نموده ایم و بر آنچه ماتن اعلی الله مقامه اختیار
فرموده ادله کثیره از عقلیه و نقلیه اقامه نموده پس حق منحصر باشد در همان
مذهب زیرا که آن مذهب رسول و آل رسول است صلی الله علیه و آله
اجمعین و بیان همه آن ادله درین مختصر خارج از وضع این مختصر است
لیکن ذکر بعضی از آن که اسهل و اوضح باشد برای مزید وثوق و اطمینان
قلب عوام انسب و اولی است و قبل از ذکر ادله تحریر محل نزاع و بیان
بعض اقوال در مسئله لازم است بدانکه خلافی نیست در اینکه علم حقتعالی
بذات مقدس خودش قدیمست و عین ذاتست اما علم حقتعالی که مربوط و مضاف
باشیاء است پس خلاف کرده اند که آن قدیمست یا حادث و بتقریر
دیگر علم حقتعالی بما سوی خود فعلی است یا ذاتی و آنها که قایل بقدم مختلف شده
اند در وجود معلوم زیرا که در تحقق علم اضافی ضروریست از وجود معلوم بجهت

استحاله تعلق شئ بعدم بحت پس بعضی گفته اند که معلوم موجود بود در علم
ذاتی ازلاً بوجود ثبوتی نه بوجود عیانی خارجی و آن مذهب معتزله است و
بعضی از علمای امامیه مانند ملا خلیل قزوینی در شرح کافی و شیخ محمد ابن شیخ
صالح بحرانی در منازل الانسان نیز بمثل آن قائل شده و محصل کلام صاحب
منازل آنست که انسان اگرچه متراکم بود در ظلمت عدم در مقام ازل یعنی
باعتبار وجود خارجی لیکن موجود بود در آن مقام در انوار علم حقتعالی و این
اول منازل اوست و گفته که اطلاق انسانیه بر انسان در ازل و همچنین اطلاق
انسانیه بر او در مقام تراب و طین که منزل ثانی اوست اگرچه در نزد
اهل ظاهر از قبیل اطلاق ما بالقوه است در اول و اطلاق ما یول الیه است
در ثانی و لیکن نزد اهل حقیقت اطلاق انسانیه بر او در هر دو موضع اطلاق حقیقی است
انتهی و بعضی گفته اند که صور اشیاء در علم حق بود بر وجه کلی نه ذوات خارجیه
آنها و قائل شده اند بارتسام این صور در ذات مقدس او و آن مذهب
ابونصر فارابی و بهمنیار و توابع ایشان است و اکثر حکما قائل شده اند که
نظام تمام عالم بر وجه اکمل با اوقات مرتبه در ازل الازال بعلم حقتعالی
بود و بر طبق همان نظام عالم را ایجاد نموده و بعضی از متکلمین گفته اند که علم تعالی

باشیاء قدیم است بمعنی که حقتعالی عالم بود در ازل الآزال که زید را مثلا ایجاد
خواهد کرد به هیئة خاصه در زمان خاص پس ایجاد میکند او را بر طبق علم ازلی
بان همیشه در آن زمان و مکان و اکثری از متاخرین متکلمین قائل شده اند بانکه
چون ذات حقتعالی مبداء انکشاف اشیاء است بدون امر زاید بر
ذات پس مبداء انکشاف اشیاء را باین علم ذاتی که مغایر است از برای اشیاء
و مقدم است بر آنها پس علم ذاتی نزد آنها عبارت است از مبداء
انکشاف و مذهب اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم و
متقیان باثار ایشان آنست که حقتعالی همیشه عالم است باشیاء در مرتبه
ذات خود پس وجود معلوم نزد ایشان در مرتبه امکان است نه در مرتبه
ازل و الّا لازم آید وجود ممکن در ازل چنانکه مقتضای جمیع اقوال مذکوره
است پس ممکن ممکن نخواهد بود بلکه باعتبار ما فی الخارج ممکن باشد و باعتبار ما فی
العلم قدیم و این جواب اجمالیست از جمیع اقوال خمسه مذکوره و اما جواب تفصیلی
مختصر از هر یک و لیکن از اول الهستی باینکه ثابت مساوق موجود
و موجود مساوق شیئی چنانکه ملا صدرالدین شیرازی در اسفار و صاحب مثال
الانسان و دیگران تصریح بآن نموده پس لازم آید وجود اشیاء

در ازل و تعدد قدماء بالاتفاق باطل است و ایضاً احد المحالین بغیر آنچه مذکور
شد بر مذهب لازم است که آن مدخلیت غیر است در ذات حق یا ترکیب
ذات با جزاء کثیره بعلت آنکه موجود بودن اشیاء بوجود ثبوتی در ذات
حق تعالی الخ ازین نیست که وجود آنها یا غیر وجود حق است یا عین اگر غیر باشد
لازم میاید که ذات حق ظرف از برای غیر خود باشد پس صمد نخواهد بود
و منفعل خواهد بود از غیر زیرا که هر محل منفعل است بحال خود و هر منفعل
حادث است و اگر عین باشد لازم میاید ترکیب ذات و آن محال است
زیرا که ترکیب مستلزم حدوث است و عجب عجاب است از صاحب
منازل که علم قدیم حق را خزانه اشیاء گفته و چون علم عین ذات است
بلا مغایرت لازم آمد که ذات او تعالی خزانه جمیع اشیاء باشد این است
ثمرهٔ بنای فاسد بر فاسد و بطلانش از جهت عقل با دلهٔ مذکوره ظاهر است
اما از جهت نقل فبقوله تعالی اَوَلَا یَذْکُرُ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰهُ
مِنْ قَبْلُ وَلَمْ یَکُ شَیْئًا یعنی چرا بیاد نمی آرد انسان
که ما خلق کردیم او را قبل ازین و حال آنکه نبود چیزی که اسم شئ بر او اطلاق
نشود و بر مذهب ثانی لازم میاید تعدد قدماء و بودن ذات محل از برای

غیر خود

غیر خود و لازم می آید بر مذهب ثالث انچه لازم می آید بر مذهب اول یعنی
که وجود نظام را در علم قدیم از وجود شیء ئی لازم است و چون مذهب رابع
راجع بسوی مذهب ثالث است حال رابع نیز مثل ثالث خواهد بود و اما
بطلان خامس پس واضح است اولا باینکه علم در حقیقت نفس انکشاف است
نه مبدء انکشاف الا مجازا پس مبدء انکشاف را علم ذاتی گرفتن مستلزم
نفی علم حقیقی از حقتعالی است و آن باطل است بالاجماع و ثانیاً باینکه انکشاف
اشیاء از برای مبدء انکشاف در ازل حاصل بوده یا در حدوث
اگر در ازل حاصل باشد لازم آید وجود اشیاء در ازل اگرچه وجود
ثبوتی باشد و اگر مبدء را در ازل بگیرند و انکشاف را در مقام حدوث
فنعم الوفاق غیر از اینکه تعبیر بعبارت سقیم واقع شده بدو وجه اول آنکه
آنکه لازم می آید که ذات مبدء علم باشد نه خود علم دویم آنکه لازم
می آید که ذات مبدء باشد از برای غیر خود و این تولید است زیرا که
انکشاف در مقام حدوث فعل است و فعل غیر ذات است و عبارت
صحیح چنانکه اهل وحی با آن تعبیر فرموده آنست که حقتعالی عالم بود یعنی
نفس علم بود در ازل و معلوم نبود فلا تغفل و چون برین جمله اطلاع یافتی

پس بدان که مذهب مختار ما تن که مذهب اهل بیت علیهم السلام و
مذهب اکثری از محققین مثل محقق طوسی و جماعتی از علمای اعلام است و هیچیک
از قبایح عقلی و نقلی نیست زیرا که ما در مقام ذات بجز ذات چیزی دیگر اثبات
نمیکنیم و میگوئیم موافق آنچه صادقین علیهم السلام فرموده اند که کانَ اللهُ
وَلَا شَیْءَ مَعَهُ وَهُوَ الْآنَ کَمَا کَانَ یعنی حقتعالی بود و هیچ چیز در رتبه ذاتش
نبود و او تعالی الان یعنی بعد خلق اشیاء نیز بر وصفی است که قبل
از خلق اشیاء بران وصف بوده پس حقتعالی در مرتبه ذات عالم
بذات خود است و در مرتبه اشیاء عالم باشیاء است یعنی در مرتبه
قدم عالم است باینکه درین مرتبه بجز ذات مقدس او چیزی دیگر نیست
و اگر در مرتبه قدم عالم باشد بوجود غیر خود لازم میاید وجود غیر با او
درین مرتبه و آن خلاف واقع است زیرا که اشیاء در مرتبه حدوث اند
نه در مرتبه قدم و علم بخلاف واقع جهل است و لهذا اهل ذکر علیهم السلام
تعبیر کرده اند علم ذاتی را باینکه کَانَ اللهُ عَالِمًا وَلَا مَعْلُومَ یعنی خدا عالم
بود در ازل و معلوم انجا نبود و سلب معلوم مستلزم سلب علم نیست چنانچه
مولانا الرضا علیه السلام در حدیث سلمان مروزی تصریح بآن فرموده

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَفْرِيقِ الْعِلْمِ وَ الْاِرَادَةِ لِاَنَّ نَفْيَ الْمَعْلُومِ لَيْسَ
بِنَفْيِ الْعِلْمِ وَ نَفْيُ الْمُرَادِ نَفْيُ الْاِرَادَةِ اَنْ تَكُوْنَ لِاَنَّ الشَّيْءَ اِذَا لَمْ
يُرِدْ لَمْ تَكُنْ اِرَادَةٌ وَ قَدْ يَكُوْنُ الْعِلْمُ ثَابِتًا وَ اِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَعْلُوْمُ بِمَنْزِلَةِ
الْبَصَرِ فَقَدْ يَكُوْنُ الْاِنْسَانُ بَصِيْرًا وَ اِنْ لَمْ يَكُنِ الْمُبْصَرُ یعنی آنحضرت در تفریق میان علم و اراده فرمود
که نفی معلوم مستلزم نفی علم نیست و نفی مراد مستلزم نفی اراده است
بعلت آنکه شیء هرگاه اراده کرده نشود وجود اراده آنجا متحقق نخواهد
بود بخلاف علم که گاه هست که علم ثابت و متحقق میباشد اگرچه معلوم
موجود نباشد مانند بصر که انسان متصف بآن هست اگرچه مبصر نباشد
و چون ثابت شد که نفی معلوم مستلزم نفی علم نیست واضح شد معنی
قول صادق علیه السلام که کَانَ اللّٰهُ عَالِمًا وَ لَا مَعْلُوْمَ یعنی خدا عالم بود در ازل
و معلوم در آنجا نبود و ازینجا معلوم شد جواب کسانیکه میگویند که بنا
برین مذهب لازم می آید که حقتعالی جاهل باشد و حال آنکه اگر بگویند
که حقتعالی عالم بود بانیکه در مقام ازل غیر او هست عین جهل است پس امر را
معکوس کرده علم را جهل نام گذاشته‌اند و جهل را علم و ما بحمد الله ثابت نمیکنیم
در مقام ازل مگر علم ذاتی را با نفی معلوم غیر از ذات و علم فعلی را در مرتبه اثبات

میشمائیم که مرتبهٔ امکان و حدوث باشد بجهت نبودن واسطه میان قدم و حدوث
پس میگوئیم که حق تعالی همیشه عالم بود باشیا در مرتبهٔ اشیاء و علم مرتبط
باشیاء علم فعلی است نه ذاتی والا لازم آید ربط قدیم بحادث و این محال است
و تکلم ما منحصر است در همین علم چه علمی که عین ذات است بلا مغایرت تکلم
دران تکلم در ذات است و تکلم در ذات منهی عنه است بجهت استحالهٔ وصول
عقول ممکن بواجب فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال تکلموا فی خلق الله
ولا تتکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا کما فی مروی است
که امام محمد باقر ع فرمود که کلام کنید در خلق خدا و کلام نکنید در ذات
خدا زیرا کلام در ذات خدا بجز زیادی تحیر متکلم را ثمرهٔ
دیگر نمی‌بخشد پس هلاک است کسیکه تکلم در علم ذاتی نماید
چنانکه از اقوال متکلمین در علم ذاتی حقیقت حال
منکشف گردید و ادلهٔ نقلیه بر حقیت مذهب مختار غیر آنچه ماتن علیه الرحمه
در مقامه از آنها ذکر فرموده بسیار است و از آنجمله است قوله تعالی وکان الله
بکل شیء محیطا یعنی حق تعالی همه اشیاء را احاطه کرده است و چه دلالت بر مطلوب است
احاطهٔ حق تعالی باشیاء یا بذات خواهد بود یا بعلم و اول محال است پس مراد

احاطه

مراد احاطه علمی خواهد بود و معین انمعنی است انچه در سوره طلاق فرموده
که اِنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا واین علم محیط باشیاء محال است
که ذاتی باشد بجهت استحاله احاطه ذات حق باشیاء پس ثابت شد
که مراد علم فعلیست واز انجمله است قوله تعالی مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوٰى
ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ
اِلٰى اٰخِرِ الْاٰيَةِ یعنی نیست هیچ سرگوشی که دران سه کس
شریک باشند مگر انکه حقتعالی چهارم آنهااست ونیست هیچ رازی
که دران پنج نفر شریک باشند مگر انکه حق تعالی ششم آنهاست
وخواه کم باشند یا زیاد حقتعالی با آنهااست هر جا که باشد پس بودن
حقتعالی با اهل نجوی در همه حال یا بذات مقدس خوداست باینکه ذات او مصاحب
باشد با آنها یا بعلم واشراف است و اول محال است بجهت استحاله
قرب مکانی بر حقتعالی و اما الثانی پس اگر مراد از علم علم ذاتی باشد
محذور مذکور بعینه لازم آید پس معین شد که مراد علم فعلی است و آیات
واله بر مطلوب بسیار است و اکثر از آنها در رساله قمع الغاصم مذکور است
و اما اخبار اهل بیت علیهم السلام که دال بر مدعا ست بیشتر از آنست که

توان نمود و از انجمله است آنچه روایت کرده است ثقة الاسلام
در کافی و شیخ صدوق در توحید از صفوان ابن یحیی و از ابن مسکان و او
از ابو بصیر که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود
که همیشه بود خدای تعالی که پروردگار ما است و علم عین ذات او بود
و معلوم نبود و سمع عین ذات او بوده و مسموع نبود و بصر عین
ذاتش بوده و مبصر نبود و قدرت عین ذاتش بوده و مقدور نبود پس
هرگاه ایجاد کرد اشیاء را و معلوم بهم رسید واقع شد علم از حق تعالی
بر معلوم و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر مقدور الی آخر الحدیث و
و این حدیث مصرح است در ثبوت علم ذاتی و فعلی و دیگر صفات
ذاتیه و فعلیه فقوله علیه السلام العلم ذاته ولا معلوم یعنی علم ذات او بوده
و معلوم نبود مثبت علم ذاتیست چه در مقام علم ذاتی که مقام ازلیت
وجود اشیا بجمیع انحاء وجود مفقود است و قوله علیه السلام فلما احدث
الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم
یعنی هرگاه احداث کرد اشیاء را و معلوم بهم رسید واقع شد علم
از او بر معلوم مثبت علم فعلیست چه مراد ما از علم فعلی همان علم و ثبوت علمیت

که معنی آن

که مقترن باشیا است واین علم وقوعی در مرتبه اشیاء است زیرا که وقوع علم
بر معلوم بدون معلوم متحقق نباشد چنانکه ماتن اعلی الله مقامه در شرط سیوم
اشاره بان فرموده پس مراد از علم وقوعی علم فعلی است نه علم ذاتی زیرا که علم
ذاتی عین ذات است وذات حقتعالی بر چیزی واقع نمیشود ونه چیزی بر ذات
او تعالی واِلّا باید که حقتعالی متحرک وملابس به اشیا باشد واز الجمله است
آنچه شیخ صدوق در توحید از محمد بن نعمان روایت نموده که.
گفت سؤال کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام
از قوله حقتعالی که وَهُوَ اللّٰهُ فِي السَّمٰوٰتِ وَفِي الْأَرْضِ
یعنی حقتعالی در آسمانها وزمین است حضرت فرمود که چنین است او
در هر مکان است راوی گوید عرض کردم که بذات خود در هر مکان است
حضرت فرمود وای بر تو اماکن اقدارند یعنی از قسم مقدرات متصله اند
پس هر گاه گفتی که او تعالی در مکان است بذات خود لازم می آید ترا که قائل
شده باشی که ذات او در ظرفی که از قسم مقدار است یا نقش شده و لازم می آید
تغیر آن از وقایع دیگر ولیکن حقتعالی مباین محض است من حیث الذات از خلق
خود و محیط است بجمیع مخلوقات از روی علم و قدرت و احاطه و سلطنت

و نسبت علم او بانچه در زمین است کمتر از انچه در آسمانهاست و هیچ شئی از او بعید
نیست بلکه جمیع اشیاء نسبت بعلم و قدرت و سلطنت و احاطه او مساوی
هستند و این روایت نص است در مطلوب زیرا که ع تصریح به نفی احاطه ذاتی
و وجوب بینونیت ذات از خلق اثبات فرمود و احاطه علمی را پس بالضرورت
مراد علم فعلی باشد چه علم ذاتی عین ذات است احاطه ذات باشیاء
از جمله محالات است و اخبار ازین قبیل بسیار است و انچه مذکور شد
از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله فصل واجب است
بر هر مکلف که اعتقاد کند که حقتعالی قادر و مختار است اما اینکه قادر
است پس بجهت اینکه غنی مطلق است و هر چه غیر اوست محتاج است
بسوی او در کل شئ زیرا که وجود ما سوی الله موقوفست بفعل خدا بجهت
اینکه وجودات ایشان لذاتها نیست و الا می بایست مستغنی
باشد از حقتعالی دائما و از انجا که حقتعالی قادر است بر هر شئ
عطا فرمود هر چیز را انچه خواست از او بلسان استعداد و قابلیت خود
پس اگر قادر نبودی هر آینه عاجز آمدی از عطا کردن هر شئ انچه را که لازم
قابلیت او بوده و عاجز محتاج است بقادر و هر محتاج حادث است پس حقتعالی

بنابرین تقدیر حادث خواهد بود تعالی الله عن ذالک و اما اینکه مختار است
پس بجهت اینکه خلق نموده اختیار و مختار را و هرکه مختار نباشد محال است
از او ایجاد مختار و ایضاً بجهت اینکه مؤخر کرده بعض مصنوعات خود را
از بعض دیگر با وجود قدرت او بر تقدیم چیزیکه مؤخر نموده و تأخیر چیزیکه
مقدم فرموده زیرا که نسبت فعل حق نسبت بتمامی موجودات یکسانست و
پس اگر موجب بودی تخلف نمیکرد چیزی از آثارش از او تعالی فصل
و واجب است اعتقاد باینکه حقتعالی عالم است بهر معلوم و قادر است
بر هر مقدور زیرا که نسبت جمیع معلومات و مقدورات در احتیاج بسوی
او تعالی مساوی است و ذاتش از جمیع ماسوی خود غنی است پس اولی
نخواهد بود بچیزی نسبت بچیز دیگر و هرگاه عالم باشد ببعضی دون بعضی و
قادر باشد بر بعض اشیاء و بر بعض دیگر قادر نباشد هر آینه مختلف خواهد
بود نسبت او باشیاء و مختلف الاحوال و مختلف النسبة حادث و متغیر
است تعالی عن ذلک علواً کبیراً فصل و واجب است اعتقاد باینکه
حقتعالی سمیع است بغیر آلت سامعه بصیر است بدون آلت باصره اما دلیل
براینکه او تعالی سمیع است آنست که هرچه ماسوای اوست قوام ذات و

صفاتش بامر او است و صادر است از صنع او یا بالذات یا بالتعدد
و از جمله مصنوعات مسموعات است پس کل مسموعات حاضر اند در
نزد حقتعالی در ملک او نه در ذات او اقامه کرده است موجودات را
در مقامات خود و تسلط امر خود و فعل خود چنانچه فرموده است
وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ أَلَا يَعْلَمُ
مَنْ خَلَقَ یعنی خواه پنهان کنید قول خود را یا آشکارا بدرستیکه
خداوند تعالی دانا و آگاه است بانچه در سینها مکنون است عجب است که خالق
ظاهر و باطن شما نداند سر و آشکارای شما را پس سمع حقتعالی مسموعات را
عبارتست از حضور مسموعات نزد او و علمش بآن مسموعات بر نهجیکه آنها
در واقع میباشد و این علم و اطلاع بر ایشان حاصل نیست بواسطه آلهی و الا محتاج
خواهد بود بسوی آن آله در ادراک مسموعات و حال آنکه ثابت شده که حقتعالی
غنی مطلق است و حصول اشیاء برای او عبارت است از حضور آنها در نزد او
در حالتیکه همه اشیاء متقوم اند بامر او و حالتی از برای اشیاء بجز تقوم بامر او نیست
و الا در ان حالت متقوم بنفس خود خواهند بود و محتاج بسوی خدا نخواهند بود
و آن باطل است و این حضور عبارت از علم حضوری و سمع حضوری او تعالی است

بموجودات ولیکن سمع قدیم ذاتی پس آن عین ذات اوست احاطه
کرده است باشیاء در اماکن وجودات آنها نه در ذات خود خداوند
عالم برتر است از اینکه محل حوادث باشد و کلام در سمع بعینه مثل کلام است
که در سمع گذشت باعتبار جمیع اقوال و سمع و بصر حقتعالی که قدیم اند عین
ذات حق میباشند بدون تعدد و تکثر در لفظ چنانکه در علم مذکور شد زیرا
که سمع و بصر و علم یک چیز اند و متعلقات آنها متعدد است زیرا که
مسموع اصوات است و مبصر الوان و اعراض و معلوم همان موجودات است
مترجم گوید که علم حقتعالی بجمیع اشیاء بر نهج واحد است که آن حضور اشیا است
در نزد او بذاتها و صفاتها در مراتب خود شان بخلاف علم ما که گاهی
بحضور نفس اشیاء است و گاهی بحضور صور آنها پس وقتیکه شیء حاضر
است در نزد ما می شناسیم او را بنفس مثالیکه قدیم انست باو زیرا که علم
عبارت از حضور شیء بلا غشاوه و این صادق است بر مثال
متصل در حال حضورش و در وقتیکه غایب است می شناسیم او را ب
صورتش که در ذهن موجود است پس علم در حقیقت نفس صورت ذهنیه
است در مثال ثانی چنانکه مثال متصل نفس علم است در مثال اول بجهت

صادق تعریف علم بر هر دو پس معلوم شد که علم عین معلوم است در هر دو
موضع چنانکه مذهب محققین است و چون حقتعالی منزه است از فکر و نقص و زیرا
که این صفت ذی قلب است پس علم او باشیاء قسم واحد است
که نفس حضور اشیاء باشد در ازمنه وجود و اماکن حدود خود پس حقتعالی همیشه
عالم بود باشیاء در مرتبه اشیاء و حضور اشیاء در نزد حقتعالی همان علم
حقتعالی است باشیاء زیرا که علم چنانکه گذشت عبارتست از حضور شیء
بدون حجاب و آن صادق است بر جمیع اشیاء بالنسبه بسوی او تعالی
بجهت استحاله غیبت مصنوع از صانع مختار و شاهد این مقال آنچه وارد شده
در خطبه امیر المومنین علیه السلام که در توحید شیخ صدوق مذکورست
وَعِلْمُهَا لا بِأَدَاةٍ لَا يَكُونُ الْعِلْمُ إِلَّا بِهَا وَلَيْسَ بَيْنَهُ
وَبَيْنَ مَعْلُومِهِ عِلْمٌ غَيْرُهُ يعنی عالم است باشیاء نه بواسطه آله بلکه همیشه
علم او باشیاء الا نفس اشیا و نیست میانه حقتعالی و میانه معلومش
علمی غیر معلوم یعنی معلومش همان نفس علم است و چون سمع و بصر و علم
چنانکه در قول ماتن گذشت پس سمع حقتعالی مسموعات را و بصر او مبصرات را
بمعنی حضور مسموعات و مبصرات است نزد او و این سمع و بصر مربوط باشیا

فعلی است

فعلیست نه ذاتی بطریق آنچه در علم مذکور شد بلاتفاوت **فصل**

و واجبست اعتقاد بانکه حقتعالی واحد است و شریکی برایش نیست زیرا که

او کامل مطلق و غنی مطلق است و هر که چنین باشد کل ما سوایش محتاج باو باشند

پس منفرد خواهد بود بالوهیت و هرگاه فرض او تعالی خدائی دیگر واجبست که

مستغنی از خدای بحق باشد و الا خدا نخواهد بود و هرگاه فرض کرده شود شریکی

از برای حقتعالی که محتاج بسوی حق عز و جل نباشد هر آینه خدای بحق بجهت کمال

مطلق و غناء مطلق خود اتم و اکمل خواهد بود از انیکه آن شریک مستغنی باشد

از حقتعالی پس فرض شریکی که مستغنی باشد از او تعالی نقص است از برای تنهاء کمال و غنای مطلق

او پس شریکی برای خداتعالی نباشد زیرا که آن مستلزم تعدد و حصول نقص

است در کمال و آن مستلزم حدوث است و ایضاً اگر شریکی باشد از برای خدا

در ازلیت او واجب است که فرجه او قدیم وجودی باشد بجهت تحقق اثنینیت

یعنی دو بودن پس سه قدیم خواهند بود و لازم است فرض فرجه قدیمه میان این

سه تا پس پنج قدیم خواهند بود و همچنین الی غیر النهایه و آن باطل است و ایضاً

اگر شریکی برای حقتعالی در ازلیتش باشد واجب است اشتراک هر دو در ازلیت

و اختصاص هر واحد بچیزیکه تمیز میدهد او را از دیگری پس باید که هر واحد از آن دو

و دو تا مرکب باشد از مشترک و امتیاز و هر مرکب حادث است و ایضا اگر بوده
باشد با حقتعالی شریکی در قدم هر آینه باید جدا باشد خلق و صنع هر یک از دیگری
و الا شرکت ثابت نشود و هر آینه اقتضا میکرد ذات هر یک استعلا
بر دیگری و الا هیچکدام آله نباشند و حقتعالی ازین معنی در قرآن خبر داده
آنجا که میفرماید وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَٰهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ
وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ یعنی نیست با خدای تعالی خدائی که در
الوهیت شریک او باشد چه اگر او را شریکی می بود می باید که شریک او را نیز
مخلوقی باشد و درین وقت هر آینه می برد هر خدائی آنچه را که آفریده یعنی
مستقل و مختص بودی هر خدا بمخلوق خود پس تنازع در ملک امکانی و کو
میان ایشان واقع شدی و برتری می جست بعض آنها بر بعض دیگر و بدانکه
حقتعالی واحد و منفرد است در چهار مرتبه و هیچکس شریک او درین مراتب
نیست اول واحد است در ذات و شریکی از برایش در مرتبه ذات نیست چنانکه
حقتعالی فرموده لَا تَتَّخِذُوا إِلَٰهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ
یعنی قایل بدو خدا نشوید نیست آله بحق مگر خدای واحد و دوم شریکی برایش در صفات
نیست چنانکه فرموده لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

یعنی چیزی مانند او نیست و او سمیع و بصیر است سیوم شریکی از برایش در صنع
و ایجاد نیست چنانکه فرموده هٰذَا خَلْقُ اللّٰهِ فَاَرُوْنِیْ مَاذَا خَلَقَ الَّذِیْنَ مِنْ دُوْنِهٖ
یعنی تمام این عالم خلق خدا است پس بنمائید مرا که چه چیز خلق کرده اند کسانیکه غیر خدا
هستند چهارم شریکی از برایش در عبادت نیست چنانکه فرموده فَمَنْ
كَانَ يَرْجُوْا لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهٖٓ اَحَدًا یعنی هر که امید لقاء پروردگار داشته باشد
پس باید که عمل صالح بجا آرد و شریک نکند در عبادت پروردگار خود کسی را
مترجم گوید که ایضاح ادلهٔ اربعهٔ توحید که ماتن علی الله مقامه مراد
فرموده آنست که اگر با حقتعالی خدای دیگر باشد محال است که هر دو محتاج
باشند یا یکی محتاج بدیگری باشد زیرا که محتاج فاقد کمال است پس کامل
مطلق و غنی بالذات نخواهد بود پس باید هر دو مستغنی باشند در ذات و
صفات و بنا برین لازم می آید نقصان در کمال هر دو و نقصان مستلزم
حدوث است زیرا که ما سؤال میکنیم که در صورت تساوی هر دو در غناء
ذاتی و صفاتی کدام یکی تمیز از این دو امر در حق احدهما اکمل است بودن یکی محتاج به دیگر
اکمل است در حق دیگری یا مستغنی بودنش از او و شکی نیست که شق اول

اکمل است و هرگاه احدهما محتاج بدیگری نباشد لازم می آید که آن دیگری
فاقد این کمال باشد و فاقد کمال ناقص است پس ظاهر شد بطلان تساوی
شریکین در غنا بجهت لزوم محال که آن فقدان کمال باشد از کامل بالذات
و غنی مطلق اگر گویند که این محال از فرض محال ناشی شد چه فرض احتیاج
مستغنی الذات فرض محال است در جواب گوئیم که واجب الوجود کسی است
که اکمل باشد از جمیع ما سوای خود و الّا ناقص خواهد بود و آن محال است و با فرض
شریک مساوی لازم می آید که اکمل از او نباشد با آنکه داخل در جمله ما سواست پس
وجود شریک مستغنی محال باشد زیرا که مستلزم محال است و این محال یعنی
نقصان در کمال غنی مطلق ناشی از فرض محال است که وجود شریک مستغنی باشد
و چون فارض فرض محالی کرد که وجود شریک مستغنی باشد ما نیز در جواب نقض
محال گفتیم که محتاج بودن احدهما بسوی آخر اکمل است از برای آخر یا بالعکس
و معلوم است که استحاله فرض ثانی بجهت فرض اول است یعنی نه ابتداءً
و مستقلاً نه فی نفسه بخلاف اوّل که محال فی نفسه است و دلیل دویم که
ذکر فرموده وارد شده است در کلام معجز نظام حضرت صادق علیه السلام
و آن حدیث مذکور است در کتاب کافی و توحید بروایت متصل از هشام
ابن الحکم

ابن الحکم و تقریر دلیل مذکور بطریق برهان آنست که اگر دو خدای قدیم مساوی الرتبه ذاتا
وصفة باشند لازم است که از همدگر منفصل و ممتاز باشند و الا یکی خواهند بود
نه دو تا پس وجود ممیز لازم افتاد و لابد است که این ممیز امر وجودی و قدیم باشد
یعنی حقیقتش نفس وجود باشد و الا محتاج خواهد بود بجعل جاعل و برین تقدیر
ممیز میان دو قدیم در مقام ازل نخواهد بود پس لازم آمد از فرض دو قدیم
وجود سه قدیم و هرگاه مسلم داشته شود وجود سه قدیم لازم است که
هر یک از همدگر ممتاز باشند تا اطلاق سه صحیح باشد پس واجب شد از برای
امتیاز این سه وجود دو ممیز تا فاصل باشند میان سه قدیم و لابد است
که هر دو ممیز قدیم باشند چنانکه گذشت پس لازم آمد از فرض سه قدیم و
جود پنج قدیم و هرگاه مسلم داشته شود وجود پنج قدیم لازم می آید وجود نه
قدیم بقاعده اینکه میان هر دو قدیم یک ممیز باشد و همچنین الی غیر
النهایه اگر گویند که چه لازم کرده که ممیز منفصل از قدیمین باشد چرا بعض
صفات مختصه باحدهما فارق میان آن دو تا نباشد و درین صورت از فرض
دو وجود سه و زاید لازم نمی آید جوابش آنست که این خلاف مفروض است زیرا که مفروض وجود دو
قدیم مساوی الرتبه است باعتبار ذات و صفات و هرگاه ممیز صفت مختصه

بیکی باشد آن دیگری مساوی با این یکی در صفات نخواهد بود و پس آن صفت
اگر صفت کمال است آن دیگری فاقد کمال خواهد بود و فاقد کمال ناقص و
محتاج است پس خدا نخواهد بود و اگر صفت نقص است موصوف بآن ناقص
خواهد بود و خدا نخواهد بود و پس لازم آمد که ممیز منفصل از قدیمین و قائم
بذاته باشد و بناءً علیه لازم است کثرت قدما والی غیر النهایه پس مراد از فرجه
بضم فا و سکون را که در حدیث وارد شد مطلق ممیز باشد نه چیزیکه فاصل
باشد بین الاجسام مانند سطح و جسم چنانکه معروف است از معنی فرجه و تقریر
دلیل فرجه بر وجه دیگر نیز ممکن است و ذکر آن وجوه موجب اطناب در کلام است
امّا دلیل سیوم پس بیان آن اوضح است زیرا که اگر فرض کرده شود دو قدیم را
که هر دو شریک باشند در وجوب وجود و ممتاز باشند از هم بحیثیت دیگر
بجهت تحقق اثنینیت پس هر واحد مرکب باشد از دو جهت جهة اشتراک و جهة
امتیاز و هر مرکب حادث است بسبب احتیاج آن بسوی اجزاء و امّا دلیل چهارم پس
آن مشتمل دو دلیل است موافق آنچه در آیه کریمه وارد شده اوّل آنکه اگر با خدای بحق
خدای دیگر بودی باید که ممتاز باشد مخلوق هر یک از مخلوق دیگری کلاً
الله من اله الیه الخلق کلی است که محتاج و مضطر باشد

بسوی او خلق چنانکه در تفسیر اهلبیت علیهم السلام وارد شد پس باید که مخلوق
هر خدا محتاج و مضطر بسوی خالق خود باشند و بواسطه این وصف از همه ممتاز
باشند و حال آنکه باتفاق انبیاء و اوصیاء و عقلا و حکما و بمعونت فطرت سلیمه
ثابت و محقق است که همه خلق محتاج بخدای واحد هستند و از هر جاهل و عامی
و کافر و مسلم که سؤال نمائی بمقتضای فطرة اصلیه معترف است بانتساب جمیع
خلق بسوی خدای واحد و کسی نگفته که بعض افراد انسان مثلاً مخلوق یک خدا است
و بعضی دیگر مخلوق خدای دیگر یا خدای انسان جدا است و خدای حیوانات
دیگر و جدا و چون ثابت شد که مجموع خلق محتاج بیک خدا هستند آن آله
دیگر آله نخواهد بود زیرا که آله کسیست که خلق بسوی او محتاج و مضطر باشند
و ایضاً بروز آثار قدرت از یکی و عدم بروز آثار قدرت از دیگری دلیل
بر کمال اول و نقصان ثانیست و ناقص سزاوار خدائی نیست و دلیل دوم
که مشتمل است بر آن آیه شریفه یعنی اگر با خدای حق خدای دیگر بود هر آینه
برتری میجست بعض آنها بر بعض بیان آن بی اشکال واضح است زیرا که خاصیت
آله که آله حق اعلی و برتر باشد از جمیع ماسوای خود پس در صورت تعدد آله
اگر مخاصمه در استعلا واقع شود یا مراد هر دو حاصل میشود یا مراد یکی

یا مراد ہیچکدام حاصل نشود در صورت اوّل ہر دو خدا نباشند بجہت مغلوبیت
ہر یکی از دیگری و در صورت ثانی غالب خدا خواہد بود نہ مغلوب و در صورت
ثالث ہیچکدام خدا نباشند بجہت عجز ہر دو و این دلیل وجہی از وجوہ دلیل تمانع است
و تقریر تمانع دلیل موافق مشہور آنست کہ اگر دو خدا باشند و نزاع کنند در تحریک
و تسکین شئی واحد در حال واحد مثل آنکہ یکی بخواہد کہ آسمان متحرک باشد و دیگری
در ہمان وقت بخواہد کہ آسمان ساکن باشد پس خالی ازین نیست کہ مراد ہر دو
حاصل شود یا مراد ہیچکدام حاصل نشود یا مراد یکی حاصل شود اگر مراد ہر دو
حاصل شود لازم آید کہ شئی واحد در آن واحد ہم متحرک باشد و ہم ساکن و آن
محال است بجہت اجتماع ضدین و اگر مراد ہر دو حاصل نشود لازم آید کہ آن جسم
واحد نہ متحرک باشد و نہ ساکن و آن نیز محال بجہت ارتفاع نقیضین و ایضاً
لازم می آید عجز ہر دو پس ہر دو خدا نباشند و اگر حاصل شود مراد یکی لازم
می آید عجز دیگری پس عاجز خدا نباشد و باین دلیل اشارہ است در قول
حق تعالی وَلَوْ کَانَ فِیْہِمَا آلِہَۃٌ اِلَّا اللّٰہُ لَفَسَدَتَا
یعنی اگر میان آسمان و زمین زیادہ از یک خدا بود ہر آئینہ ہر دو فاسد می شدند
و بدانکہ ادلۂ توحید بسیار است و آنچہ مذکور شد از قسم دلیل مجادلۂ حسنہ است

واما اقسام دلیل موعظهٔ حسنه و دلیل حکمت در کلام ماتن اعلی الله مقامه
مذکور نشد بجهت بُعد آن از فهم عوام بعلت بودن انها در مقام تکرر فصل
و واجب است که مکلف اعتقاد کند که حقتعالی مدرک است یعنی محیط
است بهر چیزی و مسلط است بر هر چیزی و احاطه و تسلط عبارت از علم و قدرت
است و ما وصف نکردیم او را بادراک مگر از برای اینکه وصف کرده است
نفس خود را باین صفت چنانچه میفرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ
يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی ادراک نمیکند چشمها او را
و او ادراک میکند دیدها را و اوست لطیف الصنع و آگاه بر احوال کل
مخلوقات و لطیف اشاره است بسوی قدرت و خبیر اشاره است بسوی علم
پس ادراک قدیم همان ذات ازلی است بنحوی که در علم و قدرت مذکور شد
و ادراک مقارن بحوادث از صفات افعال است پس چنانکه حقتعالی در
ازل عالم است بمعلوم همچنان در ازل مدرک است بدون وجود مدرک بانحو
و همین حکم مجموع صفات ذات است زیرا که صفات نفس ذات
است بدون مغایرت فصل و واجب است ایمان و اعتقاد
باینکه حقتعالی مرید است زیرا که خود را باین صفت وصف فرموده و چون

دیدیم که اراده از مراد منفک نمیشود و بدون مراد تحقق نه پزیرد دانستیم
که حقتعالی وصف فرموده است نفس خود را باراده بواسطه فعلش پس
معلوم شد که اراده از صفات افعال است چه هرگاه از صفات
ذات باشد عین ذات خواهد بود بجهت عدم تعدد در مقام ذات و هرگاه
چنین باشد نفی آن بعینه نفی ذات است با آنکه حقتعالی نفی این صفت از
نفس خود فرموده در مواضع عدیده از قرآن چنانکه میفرماید اُولٰئِكَ
الَّذِیْنَ لَمْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوْبَهُمْ
یعنی اینها کسانی هستند که اراده نمیکند حقتعالی ظاهر کند دلهای آنها را پس
اگر اراده عین ذات بودی از نفی اراده نفی ذات لازم آمدی و ایضاً قاعده
در امتیاز صفات ذاتی از صفات فعلی آنست که اگر صفت بوجهی باشد
که ذات موصوف بشود بان و بضد آن پس آن از صفات افعال است
زیرا که افعال را اضداد می باشد لهذا بنفی و اثبات موصوف میشود و هرگاه
صفتی ثابت باشد برای ذات و اثبات ضدان محال باشد پس آن از صفات
ذات است زیرا که اجتماع نفی و اثبات در رتبهٔ ذات محال است پس قسم
اول مثل اراده و کراهت است میگویند که حقتعالی مرید و کاره است پس

هردو

هر دو از صفات افعال خواهند بود و قسم ثانی مثل قدرت و علم است
زیرا که نمیتوان گفت که حقتعالی عالم و جاهل و قادر و عاجز است پس علم و قدرت
از صفات ذات خواهند بود پس قول بحدوث اراده مذهب اهل
بیت علیهم السلام است و براین قول اتفاق ایشان علیهم السلام ثابت
است و همین قول حق است پس اراده فعل الله خواهد بود و همچنین کراهت
صفة فعل او میباشد چنانکه حقتعالی فرموده وَلٰكِنْ كَرِهَ اللّٰهُ
انْبِعَاثَهُمْ یعنی نخواست و مکروه داشت حقتعالی برانگیخته شدن
آنها فصل و واجبست ایمان باینکه حقتعالی متکلم است زیرا که خود را
باین صفت وصف فرموده چنانکه میفرماید وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا
یعنی کلام کرد حقتعالی با موسی حق کلام کردن و چون دیدیم که حکیم خطاب
نمیکند بچیزیکه مخاطب نفهمد و مانمی فهمیم از کلام مگر اینکه آن حروف و اصوات
مسموعه منتظمه مرکبه است و اتفاق کرده اند اهل لغت براینکه همین معنی کلام است
که عبارت از اصوات و حروف مؤلفهٔ متحدده باشد و مع ذالک
خداوند عالم خود را باین ستوده پس قطع کردیم که اسناد داده است
کلام را بسوی خود بواسطهٔ فعل نه من حیث الذات پس ایجاد میکند کلام

را در هرچه میخواهد از حیوان و نبات و جماد و آن حادثست زیرا که مرکب
است و مؤلف و هر مرکب حادثست و قول حقتعالی نیز برین معنی دلالت دارد
آنجا که میفرماید مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ الآية یعنی نمی آید
کفار را هیچ آیه از قرآن مجید محدثی از جانب پروردگار ایشان تا آخر آیه مترجم گوید
که اخبار کثیره از اهل ذکر علیهم السلام ایضاً بر حدوث این صفت دلالت
صریحه وارد و از آنجمله حدیثی است که حضرت صادق علیه السلام در جواب
مکاتبه عبد الرحیم قصیر فرموده که ترجمه اش اینست که بود خدای عز و جل و هیچ چیز
غیر از خدا نبود و نه معروف و نه مجهول بود خدای عز و جل و نبود متکلم و نه مرید
و نه متحرک و نه فاعل بزرگ و برتر است پروردگار ما پس جمیع این
صفات حادث اند نزد حدوث فعل از خدای عز و جل تا آخر حدیث فصل
و واجبست بر هر مکلف که اعتقاد کند که حق سبحانه و تعالی مثلی
و مانندی ندارد چنانکه فرموده لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ یعنی هیچ چیز مثل و شبیه حقتعالی
نیست پس او تعالی نه جسمست و نه عرض و نه جوهر و نه مرکب و نه مختلف
و نه در مکانی و حیّزیست و نه در جهتی زیرا که همه این صفات صفات
خلق است و اتصاف خالق بصفات خلق صحیح نیست اما اینکه شبیه

برای حقتعالی نیست پس بعلت اینکه وجود متشابه گاهی شریک میباشد در صفات
ذاتیه و این مستلزم نقص در کمال ذات است زیرا که بمثل و نظیر بودن اکمل نیست پس آن
وجود نظیر نقص خواهد بود و هر که بر او نقص جایز باشد جایز است بر او زیادتی
و هر که بر او زیاده و نقصان روا باشد متغیر است بالفعل اگر متصف بهر دو
بالفعل باشد یا ممکن التغیر است اگر متصف بان بالقوه باشد و بنا بر هر دو تقدیر
حادث خواهد بود و اما اینکه حقتعالی جسم نیست پس بعلت اینکه مرکب
محتاج است با جزا خود و بسوی محلیکه حلول کند دران و محتاج با حادث
و مصنوع است و اما اینکه جوهر نیست پس بعلت اینکه جوهر خواه جوهر فرد باشد
بنا بر مذهب کسانیکه اثبات وجودش میکنند و آن جوهریست
که قبول قسمت نکند نه در طول و نه در عرض و نه در عمق یا آنکه خط باشد و خط آنست
که قبول کند قسمت را در طول فقط یا آنکه سطح باشد و سطح آنست که قبول
کند قسمت را در طول و عرض یا آنکه جسم باشد و جسم آنست که قبول کند
قسمت را در طول و عرض و عمق مجموع این چهار قسم محتاج میباشد بمکان
و لازم افتاده است هر یک از اینها را حرکت در وقت انتقال از محل
خود یا سکون در وقت قرار گرفتن در محل و همه اینها حوادث اند

که حلول نمیکنند مگر در حوادث و امّا اینکه مرکب نیست پس بجهت اینکه
مرکب محتاج میباشد باجزاء خود و محتاج حادث است و امّا اینکه مختلف
نیست پس بجهت اینکه اختلاف یا بعلت تباین اجزاء است یا به
تباین احوال ذات و هر دو امر موجب ترکیب اند و ترکیب مستلزم
حدوث است و امّا اینکه در حیّز و مکان نیست پس بعلّت اینکه آنچه در حیّز است
مشابه است بحیّز و مشابه حادث حادث باشد و ایضاً متحیّز یا مستقر است
در حیّز پس ساکن خواهد بود یا منتقل است از آن پس متحرک خواهد بود و هر که
چنین باشد حادث است از برای مستلزم بودن هر یک از حرکت
و سکون مسبوقیت و تا آخر نسبت بدیگری و امّا اینکه در جهت نیست
پس بعلّت اینکه هر که در جهت باشد لازم است او را سکون یا حرکت
و لازم است که محاط و محدود و محصور باشد در بعض جهت دون
بعض یعنی شاغل باشد جهتی را که در آن یافته شده و جهات دیگر
از او خالی باشند و در هر که یکی از این صفات موجود باشد حادث
است فصل و واجب است اعتقاد باینکه حقتعالی در چیزی نیست
و نه چیزی در حقتعالی است و نه از چیزی صادر و متولد شده و نه چیزی از او

زاییده

بیرون آمده و مستقر بر چیزی نیست و نه چیزی بر او قرار گرفته و بالای چیزی نیست
او ست و منسوب بچیزی از مخلوقات خود نیست و نه چیزی از مخلوقات
بذات مقدس او نسبت دارد زیراکه این صفات جملگی صفات حوادث
اند امّا اینکه هیچ شئ ظرف از برای وجودش نیست بعلّت اینکه هرگاه چنین
باشد محصور خواهد بود و محصور حادث است و ایضاً مستقر خواهد بود در آن
ظرف یا منتقل از آن در صورت اوّل لازم می آید سکون و در صورت
ثانی حرکت و هر دو علامت حدوث و امّا اینکه خود ظرف چیزی
نیست بعلّت اینکه اگر چنین باشد لازم میآید که محلّ از برای غیر
خود باشد اعمّ از اینکه آن غیر قدیم باشد یا حادث پس مشغول بغیر خود بود
حادث است و امّا اینکه از چیزی متولد نشده بعلّت اینکه اگر چنین باشد
جزء آن شئ خواهد بود پس مولود و حادث باشد و امّا اینکه چیزی از او
متولد نشده بعلّت اینکه هرگاه چنین باشد آن شئ جزء حقتعالی و حقتعالی
والد او خواهد بود و تجزیه و تفرقه علامت حدوث است و امّا اینکه
بر چیزی مستقر نیست بعلّت اینکه اگر چنین باشد آن شئ حامل او
خواهد بود پس اقوی باشد از حق تعالی و امّا اینکه چیزی بر او

قرار نگرفته بعلت اینکه هرگاه چنین باشد اعلی خواهد بود از او و اما اینکه
فوق هیچ شی و تحت هیچ شی نیست بعلت اینکه لازم می اید بنابراین
انچه لازم امده بر بودن ذاتش در شی که آن جهت فوق باشد و بودن
شی در ذاتش که محل از برای غیر باشد و اما اینکه ذاتش منسوب بچیزی
نیست و نه چیزی منسوب بذاتش بعلت اینکه نسبت بر هر دو تقدیر
اقتران است که حادث میشود بوجود طرفین و وجود آن در مقام
ازل محال است زیرا که آن از صفات حادث مخلوق است

فصل و واجبست اعتقاد کند باینکه حقتعالی حلول نمیکند در چیزی و نه متحد می شود بغیر
اما انکه حلول نمی کند بعلت اینکه حلول عبارتست از قیام موجودی بموجود دیگر
بر سبیل تبعیت مانند قیام اعراض باجسام یا بر سبیل ظهور مانند قیام
ارواح باجسام پس هرگاه فرض کرده شود حلول حق
تعالی در چیزی هرآینه محتاج بان چیز خواهد بود و محتاج حادث
باشد و اما اینکه حقتعالی متحد بغیر نمیشود بعلت اینکه اگر اتحاد را تفسیر
کنند بچیزی که نزد عقل محال است چنانکه گفته اند که اتحاد یکی شدن
دو شیٔ موجود است بدون زیاده و نقصان و بدون منفصل

شدن یکی از دیگری پس حصول آن محال است و هرگاه چنین باشد پس
چگونه حق را بآن وصف توان کرد و هرگاه تغییر کرده شود و اتحاد تبدیل
چیزی بچیزی دیگر بواسطه انقلاب و استحاله پس این نوع اتحاد اگرچه در
ممکن جایز است لکن در قدیم محال است زیرا که آن تغیر شئی است از حالی
بحال دیگر و خدای عزوجل از حالی بحالی بر نمیگردد و اختلاف حالات بر او پیش
نباشد چه مختلف الاحوال متغیر و حادث است فصل و واجب است
اعتقاد باینکه رویت حق تعالی محال است و او دیدنی نیست نه در دنیا
و نه در آخرت زیرا که رویت هرگاه تعلق باشد و اراده کنند از مرئی ذات
محض را پس آن بلا اشکال باطل است بعلت اینکه دیدهای باطن ذات
حق را ادراک نتوانند کرد و دلها تاب مشاهده حجاب عظمت و قهاریت
او را نتوانند پس هیچکس ادراک نتواند کرد ذات خدا را بجز خدای
عزوجل و هرگاه اراده کنند از مرئی علامات و آثار و افعال حقتعالی را
پس شکی نیست که قلوب ادراک آیات او میکنند زیرا که حقتعالی تجلی
کرده است از برای قلوب بنور عظمت خود پس می شناسند دلها
چیزی را که آن دلیل است بر حقتعالی و هرگاه رویت بصر حسی چشم

سر باشد پس آن ممتنع و محال است چنانکه حقتعالی میفرماید که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی ادراک نمیکند او را دیدهای ظاهر و باطن و او مدرک ابصار است زیرا که شرط ادراک بصر اشیاء را آنست که مرئی مقابل باشد یا در حکم مقابل مانند رویت بآئینه و اینکه مرئی بسیار دور یا بسیار نزدیک از رائی نباشد و اینکه مرئی مقابل مستتر باشد و در تاریکی نباشد و اینکه در جهتی از جهات بوده باشد و حق سبحانه و تعالی از جمیع این صفات منزه است زیرا که مقابل فاقد بعض جهات و اطراف است و حقتعالی معزول از چیزی و فاقد اشیاء در مرتبه اشیاء نیست پس مقابل و در حکم نباشد و بر حقتعالی قرب و بعد روا نیست بلکه او تعالی اقرب است از کل شیٔ و ابعد است از کل شئ و بعد و قربش غیر متناهی است پس قرب و بعدش فوق مرتبه افراط خواهد بود و همچنان حقتعالی مستتر از غیر خودش نیست تا چشم را طاقت نظر باشد و در غیر خود نیست تا ذاتش مدرک شود بلکه ظهورش محو میکند ما سوای او را پس اگر تجلی کند بظهور خود محو می نماید غیر ظهور خود را و اگر تجلی نکند احدی قادر بر مشاهده ظهورش نیست و همچنین

حقتعالی

حقتعالی در جهتی نیست زیرا که اگر در جهتی و دون جهتی باشد مخصوص به
دران جهت خواهد بود خالی از جهت دیگر و این علامت حدوث
است پس رویت ذات حق بوجه من الوجوه ممکن نیست زیرا که شهود
رویت جاری نمیشود بر او و ایضاً جمیع ما سوا الله در عالم امکان
میباشند خواه در دنیا باشند یا در آخرت و هر که در امکان است
محال است بر او ادراک آنکه در ازل است بجهت عدم ربط و مناسبت
میان قدیم و حادث پس ثابت شد که رویت حقتعالی محال است
هم در دنیا و هم در آخرت مترجم گوید که مراد ماتن اعلی الله مقامه اینست
که رویت ذات حق محال است خواه بچشم باطن باشد یا بچشم ظاهر و مراد
از رویت باطنی حصول علم است بکنه ذات یعنی پی بردن بکنه
آن و استحاله آن از عقل و نقل و اتفاق اهل اسلام ثابت است زیرا
حقیقة ذات حق را اگر عقل ممکن احاطه نماید لازم می آید که ذات حق محاط
عقل ما باشد و هر محاط محدود است و هر محدود و حادث و
ذات حق غیر متناهی الکمال است و عقل ما محدود و متناهی و محال است
که متناهی احاطه کند غیر متناهی را و ادله لفظیه زیاده از حد احصا است

در اثبات این مرام حدیث نبوی که متفق علیه میان خاصه و عامه است
ما عرفناک حق معرفتک و هرگاه مثل سید المرسلین و اشرف الاولین
و الآخرین اعتراف بعجز و قصور در معرفت ذات مجهول الکنه نماید پس
دیگران احق و اولی بعجز و قصور خواهند بود و هرگاه رویت ذات
واجب الوجود بچشم باطن که اشد و اقوی است از روی احاطه
نسبت بچشم ظاهر محال و ممتنع باشد رویت ذات حق بچشم سر
چگونه ممکن باشد و همین مضمون در کتاب توحید بروایت ابی هاشم
جعفری از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که سؤال کردم از
ابوجعفر علیه السلام از تفسیر آیه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
پس آنحضرت فرمود که یا اباهاشم اوهام قلوب ادق است از ابصار
عیون تو ادراک میکنی بخیال خود سند و هند و شهرهای دیگر را که
هرگز در آنها داخل نشده و هرگز آنها را بچشم خود ندیده و هرگاه اوهام
قلوب نتواند ادراک حق بکند پس چگونه ابصار عیون تواند ادراک نمود
بالجمله ادله عقلیه و نقلیه استحاله رویت ذات حق زیاده از آنست که
این مختصر گنجایش ذکر آنها داشته باشد و اکثر آنها در کتب کلامیه مذکور است

دایم

وآیه لا تدرکه الابصار خصوصاً آیه لن ترانی که خطاب بحضرت موسی شده نص است در مطلوب زیراکه لن برای نفی تابید است چنانکه زمخشری و دیگران تصریح نموده پس بنا برین معنی آیه کریمه چنین خواهد بود که ابداً مرا نمیتوانی دید و هرگاه از حضرت موسی که پیغمبر اولی العزم است نفی ابدی رویت شود نفی آن از سایر مومنین لازم است والا خرق اجماع مرکب لازم آید زیراکه قول مجموع امت از دو شق بیرون نیست استحاله رویت باری عموماً مذهب امامیه و غیر ایشان است و حصول رویت حق تعالی برای مومنین در روز قیامت مذهب اشاعره و اتباع ایشان است پس عدم حصول رویت برای حضرت موسی که اکمل افراد مومنین بالله است و حصول آن از برای سایر مومنین خرق اجماع مرکب خواهد بود و ازینجا ظاهر شد بطلان مذهب اشاعره که قائل برویت حقتعالی در روز قیامت شده میگویند که مومنین فردای قیامت به دیدار حق متمتع شوند و کافران و منافقان محروم مانند و عمده تمسک ایشان درین آیه کریمه است اول قوله تعالی وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی روها تابنده و روشن امروز بسوی پروردگار خود نظر کننده هستند و ثانی قوله تعالی که در حق کفار میفرماید کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار از پروردگار خود محجوب اند حال آنکه لفظ نظر در آیه اولی باتفاق روایات شیعه و سنی بمعنی انتظار است چنانکه فخر رازی در نهایت العقول از مجاهد در تفسیر این آیه آورده

حسنة مستبشرة تنتظر الثواب من ربها واعتراف نمود که اکثری از صحابه و تابعین آیه

مذکوره را بهمین نهج تفسیر کرده اند و در روایت دیگر موافق تفسیر مجاهد ذکر نموده اما از

طرق اهل بیت روایات عدیده وارد شده و از انجمله است آنچه در عیون اخبار از علی بن موسی

الرضا علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه مرویست فانّه یعنی مشرقة تنتظر ثواب ربها

فرموده که مراد آنست که روهای درخشنده منتظر میباشند ثواب پروردگار

خود را و ناظره بمعنی منتظره در جای دیگر از قرآن در حکایت از قصه

بلقیس نیز وارد شده فناظرة بم یرجع المرسلون یعنی منتظر میباشم

که بچه امر جزء بر میگردند فرستاده شدگان و احتمال دارد که نظر

بمعنی تقلیب حدقه بقصد رویت باشد چنانکه از مصرحات اهل لغت است

یقال نظرت الی الهلال فلم اره یعنی در محاورات عرب گفته میشود

که نگاه انداختم بسوی هلال و در رویتش مراد حاصل نشد پس اثبات

نظر با نفی رویت معلوم شد که نظر همان تقلیب حدقه است طلبا للرؤیة

و بنا برین تمسک مخالفین باین آیه ایضاً بیجاست زیرا که مراد ایشان

اثبات رویت حق است نه تقلیب حدقه از برای رویت چنانکه فخر رازی

و دیگران نیز باین معنی اعتراف نموده بلکه اگر نظر بمعنی رویت در کلام فصحا

عرب

رویت مستعمل شده باشد احتمال میرود که اینجا نیز مراد باشد اگرچه این
احتمال مخالف روایات فریقین است ولکن چون با دلهٔ عقلیه
که متعاضد اند با دلهٔ نقلیه استحالهٔ رویت باری تعالی ثابت شده
نظر را بهمین معنی که گفتیم معنی آیه کریمه موافق انچه در تفسیر فریقین وارد
مراد خواهد بود یعنی بتقدیر کلمهٔ ثواب یا نعمت یا رحمت قبل لفظ الی ای الی
ثواب ربها او نعمة ربها او رحمة ربها ناظرة و امثال این تقدیرات در مواضع بسیار
از آیات قرآنیه موجود است کقوله تعالی وجاء ربک ای امر ربک
وامثال آن و فخر رازی در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر آیه دویم گفته که حاصل مضمون
انیست که اصحاب ما احتجاج نموده اند باین آیه برانیکه مومنین در روز قیامت خدا
بچشم سر خواهند دید زیرا که اگر چنین نباشد تخصیص حجاب بکفار بی فایده خواهد بود
انتهی واین استدلال در وقتی تمام است که معنی حجاب منحصر باشد
در عدم رویت وحال آنکه قاضی تصریح نموده که معنی حجاب منحصر در عدم
رویت نیست زیرا که میگویند حجب فلان عن الامیر وان کان
قد راه من البعید یعنی فلان شخص محجوب است از امیر اگرچه این شخص
امیر را از دور دیده باشد پس محجوب در آیه کریمه بمعنی ممنوع و محروم است

چنانکه جبائی در تفسیر آیه شریفه گفته که یعنی کفار ممنوع خواهند بود از رحمت
پروردگار خود و چنانچه در فرایض میگویند که اَلْاِخْوَةُ یَحْجُبُوْنَ الْاُمَّ
عَنِ الثُّلُثِ یعنی برادران میت منع میکنند مادر را از ثلث
میراث و همین معنی در روایات فریقین وارد شده چنانکه از طریق
مخالفین از حسن و قتاده مرویست که کفار در روز قیامت محجوب خواهند شد
از رحمت و احسان و کرامت حقتعالی و از ابو مسلم مرویست که کفار ممنوع
و ممنوع خواهند بود از رحمت پروردگار و ثواب او و مقبول و مرضی نخواهند بود
و از طریق امامیه روایات بسیار موافق این مضمون وارد شده
و از انجمله است روایات مرویه در عیون اخبار الرضا علیه السلام از
فضال از پدرش که گفت سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام
از قول حقتعالی کَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوْبُوْنَ پس آنحضرت فرمود که حقتعالی
وصف کرده نمیشود بمکان باینکه حلول کرده باشد در آن تا محجوب شود
در آن مکان از بندگان خود و لکن خداوند عالم اراده میکند بگوید
بدرستیکه کفار از ثواب پروردگار خود محجوب خواهند بود و آنچه از اهل
سنت از [illegible] از روایت ذکر کرده اند همه اش و همینهاست

وهمیات وپا در هوا است وشاهد این مقال کلام بلاغت نظام امام سنیان
فخرالدین رازی است که بعد ذکر ادله عقلیه میگوید که ظهر لک من
مجموع ما ذکرناه ان الادلة العقلیة لیست قویة وهذه یعنی المسئلة هویدا شد
بر تو از مجموع آنچه ما ذکر کردیم که ادله عقلیه درین مسئله قوی نیستند و
چون خود اهل سنت اعتراف بعدم تمامیت ادله عقلیه بر اثبات رویت
دارند بذکر آنها نپرداختیم و انصاف آنکه تمام ادله این مسئله موجب تطویل کلام
وخارج از وضع این مختصر است وهرگاه استحاله رویت ذات باری
با دله قطعیه ثابت گردید پس مراد از رویت حق در هر کجا از آیات واخبار
که رویت مضاف بسوی حقتعالی باشد رویت آثار وظهور آیات
خواهد بود چنانکه ماتن اعلی الله مقامه مبین فرموده فصل
وواجب است که اعتقاد کند که حقتعالی را ادراک نتوان کرد بهیچ
از حواس ظاهره چون سمع وبصر وذوق وشم ولمس وحواس باطنه چون
حس مشترک وخیال ومتصرفه وواهمه وحافظه زیرا که خدای عزوجل مشابه
ومجانس بچیزی نمیباشد وشئی ادراک نمیکند مگر چیزی را که مشابه وهم جنس
او باشد چنانکه امیرالمومنین علیه السلام فرموده انما تحد الادوات

أَنْفُسَهَا وَتُشِيرُ الْآلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا یعنی قوی و مشاعر تعیین و تشخیص
و ادراک نمیکند کسی مثل خود را و حقتعالی فرموده که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی دیدهای ظاهری و باطنی که مراد از حواس
ظاهره و باطنه باشد ادراک ذات حق نمی توانند کرد و او تعالی ادراک
میکند تمامی مشاعر و قوای ظاهریه و باطنیه موجودات را و ایضاً فرموده که
لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا یعنی بعلم و ادراک احاطه ذات حق نمی توان
نمود و علتش آنست که حواس ظاهره و باطنه ادراک نمیکند مگر چیزی را که محدود
و ممیز و صاحب صورت و صاحب کیفیت باشد و از برای خدای عزوجل
نه حد است و نه ممیز بالکسر و نه صورت و نه کیفیت برتر است خدا
و نه عالم از جمیع صفات خلق خود به برتری عظیم مترجم گوید که بعضی
اعلام صاحب نظر صافی در تفسیر حواس خمسه باطنیه فرموده اند که حس
مشترک عبارت از قوتیست که ادراک امور باطنه بمعونت حس ظاهر نماید
چون استداره شعله جواله و خیال عبارت از قوتیست که ادراک صور
حسنه ملایمه کند و واهمه عبارت از قوتیست که ادراک صور حسنه منافره
نماید و متصرفه عبارت از قوتیست که ارتباط و اقتران میان این دو

قوت

دو قوت نماید و حافظه عبارت از خزانه این مدرک است باب

دویم در اصل دویم است و آن عدل است و عدل عبارت

است از حکم اموریکه راجع شود بافعال عامه حق تعالی نسبت بمکلفین

در دار دنیا از اوامر و نواهی و در دار آخرت از ثواب و عقاب و عدل در لغت

ضد جور است و آن عبارت است از تساوی پس افعال حقتعالی متعلق

می شود بمکلفین در دنیا بر جهة عدل یا بمعنی که تکلیف میکند ایشانرا اگر بانچه طاقت

دارد از اعمال و افعالیکه در آن صلاح و خیریت ایشان است یا بطریقی که جزای

عمل ایشان زیاده باشد بر قدر تکلیف در طاعت و بر قدر فعل مکلف

در معصیت یعنی ثواب و عقاب ایشان بیشتر باشد از فعل مامور به یا منهی

عنه تا حاصل شود فائده تکلیف و خلق ایشان که آن عین منفعت ایشان

است زیرا که حقتعالی غنی است از جمیع ما سوای خود پس فایده تکلیف

لامحاله راجع خواهد بود بسوی عباد مکلفین چون احوال ناقصه خلق بر جناب او

عز و جل جاری نمی شود پس رضا و خوشنودی او نسبت به بندگان

عبارت از فضل و احسان او خواهد بود و غضب عبارت از عدل او

خواهد بود زیرا که حقتعالی غضب نمیکند بر عاصیان از برای اینکه شفای

غیض از آنها نماید و بواسطه عذاب و عقاب به بندگان استراحت قلبی برای
حاصل شود تعالی الله عن ذلک بلکه غضب حقتعالی در حقیقت عبارت از
ایجاد مسببات است نزد وجود اسباب آنها پس معصیت علت تامه
است از برای ایجاد عقوبت مخصوصه بآن معصیت پس ایجاد
میکند حقتعالی آن عقوبت را مقتضای آن معصیت مگر اینکه بخواهد عفو
کند پس عفوش مانع آن مقتضی است یعنی مانع عقوبتی است که مترتب
بر آن معصیت میشود و چون حاصل نشود مانع که عفو حقتعالی است سبب
معصیت از برای عقوبت تمام میشود بعلت وجود مقتضی و رفع مانع
و در نیوقت ایجاد میکند حقتعالی بسبب آن معصیت آن عقوبت را و همان
است مراد از غضب حقتعالی نه آنکه غضبش بر کیفیت غضب مخلوق است
که عبارت از جوشیدن خون قلب و هیجان ساکن گردد و حال آنکه حقتعالی
از صفات خلق منزه است و اما حکم افعال اختیاریه مکلفین و آن اینست
که در امکان و قدرت مکلف است فعل آن و ترک آن پس بدانکه همه
مخلوقات از ذوات و افعال موجود و متحقق اند بامر الهی و متقوم اند
بمدد ایزدی و هیچیک از اینها مستقل بنفسه در ذات و صفات و افعال

خود نیستند از انجا که حقتعالی از بندگان خود طاعت و امتثال امر خود را
خواسته و بنده متمکن نمیشود از فعل طاعت مگر در وقتیکه متمکن باشد
از ترک آن تا انکه باختیار خود فاعل فعل باشد خالق کرد او را از نور و ظلمت
و بان قادر کردانید ایشانرا از فعل طاعت و معصیت پس قوام
وجود عبد و افعالش بامر حق تعالی و مدد و حفظ اوست چه حفظ غیبی و مدد الهی
اگر از میان برداشته شود شئ بحقیقت شیئیت باقی نمی ماند بلکه لاشئ
می شود پس شئ بامر الهی شئ است لاکن بنده خود فاعل فعل خویشتن
است بدون مشارکت غیری در فعلش و حقتعالی حافظ فعل اوست و امداد
میکند او را از معونت در طاعت و خذلان در معصیت پس هر که قایل
شود باینکه افعال خیر و شر که از بندگان صادر میشود فاعل ان حقتعالی است
و عبد را مدخلیتی در هیچ فعلی از افعال خودش نیست و نه سبب از برای
فعل خودش میباشد بلکه حقتعالی فاعل فعل عبد و سبب آن افعال است
یعنی چنانکه حقتعالی خالق ذات عبد است همچنین خالق افعال ایشان است
همچنانکه اشاعره میگویند پس هر آینه نسبت داده بسوی حقتعالی ظلم و قبیح را
چه لازم قول ایشان افتاده که حقتعالی جبر میکند خلایق را بر معاصی پس

عقاب میکند ایشان را بر افعالیکه ایشان هیچ مدخلیت در آن نداشتند
بلکه خود مستقل بوده در ایجاد آن و هر کس قائل شده باینکه بنده فاعل
فعل خود است بدون مدخلیت غیر بوجهی از وجوه بلکه خود مستقل است
بفعلش و مانعی از فعل برایش نیست که اگر چنین نباشد مستحق ثواب و مستوجب
عقاب نخواهد بود پس این قائل معزول کرده خدای عز و جل را از ملک
و سلطانش چنانکه معتقده مفوضه است که طایفه از فرقهٔ معتزله میباشند و
هر دو فرقه خارج از طریق حق و بیرون از جادهٔ ثواب میباشند چه فرقهٔ اولی
که اشاعره باشند در مقام افراط اند و فرقهٔ دویم که مفوضه باشند در مقام
تفریط و حق منحصر در قول بوسط است بحکم خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا
چنانکه مولانا جعفر بن محمد علیه السلام فرمود که لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ
بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ یعنی جبر نیست باینکه گفته شود که حقتعالی مجبور
ساخته بندگان خود را بر معاصی چه هرگاه چنین باشد روا نباشد که معذب
کند ایشان را بر معاصی ایشان و الا ظالم خواهد بود و خود در قرآن میفرماید
وَمَا كَانَ رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ یعنی پروردگار تو بر بندگان ظالم نیست
و تفویض نیست باینکه گفته شود که حقتعالی تفویض امر به بندگان فرمود

که هرچه بخواهند بکنند و حقتعالی را هیچ حکمی و امری در افعال ایشان نباشد
پس اگر چنین باشد هر آینه خواهد بود در ملک حقتعالی چیزیکه وجودش را
تقدیر نفرموده پس معزول از حکم و سلطنت خواهد بود بلکه امری میان
این دو امر است بمعنی که عبد خود فاعل فعل خود است بر وجه اختیار
بدون جبر و اکراه لکن بتقدیر حق تعالی که ساریست در فعل عبد بدون
تقدیر فعل عبد تمام نشود و صورت نگیرد و معنیش آنست که حق سبحانه
و تعالی حافظ ذات عبد و حافظ افعال صادره از اوست زیرا که بدون
حفظ الله نه عبد شئ است و نه افعال و پس مادامیکه محفوظ التفات است
شئ است و همچنین افعال صادر از او پس عبد باقی با بقاء الله فاعل
فعل خود است بر وجه استقلال بی آنکه در ایجاد فعل مشارک مع الله باشد
و معنی قول ما که عبد فاعل فعل خود است آنست که فاعل است بالله نه بدون
الله و نه مع الله و بآنچه ما اشاره کردیم راهی است باریک و بحریست
عمیق پس بفهم از روی عقل و شعور آنچه را ما ذکر کردیم چه غیر آن نیست
که جبر یا تفویض و همین است معنی عدل حقتعالی در افعال عباد پس
اگر عصیان کنند فاعل معاصی باختیار خود و بموافقت تقدیر الٰهی

خواهند بود و درحالیکه قصد عصیان کردند اگر میخواستند فعل طاعت را
هرآینه قادر بودند بران ولیکن چون اختیار کردند معصیت را با وجود قدرت
بر طاعت جاری کرد حقتعالی بر ایشان لازم معصیت را که عقاب باشد
پس از حقتعالی ظلمی بر ایشان نشد زیراکه خود ایشان بر معصیت اقدام
نمودند بدون اضطرار و اگر بندگان طاعت نمایند فاعل فعل طاعت باختیار
خود و بموافقت تقدیر الهی خواهند بود و در وقت فعل طاعت اگر میخواستند
معصیت را هرآینه قادر بودن بران ولکن چون اختیار کردند طاعت را
حقتعالی جاری فرمود بر ایشان لازم طاعت را که ثواب باشد
و مستحق شدند ثواب را بجهت اقدام خود بر طاعت بدون اضطرار
پس معصیت ایشان بدون موافقت قدر الهی نمیباشد و این
س ملازم جبر نیست از برای آنکه ایشان در حین معصیت از فعل طاعت
بموافقت قدر الهی پس اختیار ایشان با حد الفعلین یعنی طاعت و معصیت
ملازم قدر الهی است زیراکه بدون قدر تمام نمیشود پس عباد مستقل اند بفعل
خیر و شر با تقدیر الهی در هر یکی از این دو فعل که اختیار نمایند پس فاعل
هیچ فعلی نمیتوانند شد مگر بتقدیر الهی و این تقدیر حتمی نیست که جبر لازم

آیا بلکه تفاوت اعتباریست مترجم گوید که مسئله امر بین الامرین از مسایل
مشکله علم کلام است و فهم آن بدون اقتفاء آثار ائمه علیهم السلام متعسر و متعذر
حتی در روایت مهزم از ابی عبدالله علیه السلام وارد شده که چون مهزم
از آنحضرت سؤال نمود که آیا جبر کرده است حقتعالی عباد را بر معاصی
فرمود که حقتعالی اقهر است با آنها یعنی تسلط و غلبه اش بر عباد
بیشتر است از اینکه اظهار تسلط با جبار آنها نماید گفتم پس تفویض
کرده امر را بسوی ایشان فرمود خدا اقدر است بر آنها از این امر
یعنی قدرتش از این بیشتر است که تفویض امر بسوی ایشان
از حاکمیت و سلطنت معزول و معطل گردد راوی گوید عرض
کردم پس حقیقت این مسئله چه چیز است پس آنحضرت دست
مبارک خود را دو مرتبه یا سه مرتبه تقلیب نمود یعنی گردانید بقسمی
که گاهی پشت دست پیدا بود و گاهی کف دست و تقلیب دست
با تبسم در مقام نهایت تعجب یا کمال حسرت بیان شاید بعد از آن فرمود
که اگر جواب گویم ترا درین مسئله هر آینه کافر شوی کذا فی التوحید
ولکن ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین بیان این مسئله جابجا بر زبان

بعض اصحاب خود که صاحب افق بیان صافیه مؤید من الله بودند
بتقاریر مختلفه و بیانات وافیه شافیه فرموده اند و مؤمن قابل را ازین
فیض محروم نگذاشته و استیفای بیانات مختلفه که از معادن
وحی بما رسیده چون خلاف وضع این مختصر است بعض بیانات
واضحه اکتفا میرود تا هر کرا سعادت یار باشد بقدر قابلیت خود مستفید
گردد و بیان این مسئله موقوفست بر ابطال جبر و تفویض زیرا که چون
این دو امر باطل گردد انحصار امر در ثالث باشد که آن منزلتی میان منزلتین
است پس میگوئیم که جبر حقتعالی بر عباد در افعال ایشان خیر و شر باطل است
زیرا که مستلزم قبیح است و صدور فعل قبیح از حکیم مطلق و غنی بالذات
محض محال زیرا که اگر حق سبحانه و تعالی موجد افعال عباد باشد و ایشان را در
فعل خود مدخلیتی نباشد پس تعذیب ایشان بر صدور معاصی و اثابت ایشان
بر صدور خیرات که هر دو در حقیقت فعل حقتعالی است و بطریق اضطرار از ایشان
صادر شده عقلاً قبیح و ظلم صریح است و ایضاً بر این تقدیر لازم میآید که
مطیع از عاصی ممتاز نباشد و حال آنکه حقتعالی میفرماید که لِيَمِيزَ اللهُ
الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ چه بر این تقدیر طاعت فعل مکلف نخواهد بود خدا
عصیان

عصیان بهمین قیاس پس لازم میاید بطلان تکلیف و آن مستلزم
بطلان اصل دین است بعلت اینکه فعل مامور به یا منهی عنه هرگاه فعل
مکلف نباشد تکلیفش بان لغو است بلکه مستلزم محال و صدور
لغو از حکیم علی الاطلاق وقادر مطلق محال است پس ثابت شد که اصل تکلیف
بنا بر قول جبر باطل باشد و بطلان تکلیف مستلزم بطلان جمیع ادیان
و ملل است و بعبارت دیگر پس باید که اصل تکلیف باطل باشد و چون
اصل تکلیف بالاتفاق ثابت پس قول جبر باطل باشد و لازم آید که مکلف مستحق
جنت و نار نباشد زیرا که مفروض اینست که مابه الترجیح که ایجاد فعل خیر و شر
باشد از عباد مسلوب است پس فاعل شر مثل فاعل خیر و فاعل خیر مثل
فاعل شر خواهد بود و مع ذالک ثواب دادن بمؤمنین و عذاب
کردن بکفار از قبیل ترجیح بلا مرجح است و آن بر حکیم محال و آنچه اشاعره میگویند
که بنده معذب و مثاب بر کسب فعل میشود قول بمعنی پوچی است و این
قول از این قبیل است که کسی تیشه بر پای کسی بزند و مؤاخذه از تیشه کنند
نه از ضارب تیشه چه هرگاه حقتعالی ایجاد فعل در بنده نمود بالضرور
باید صدور فعل از او بشود پس بنده در نیوقت آله صدور پیش نیست چنانکه

نسبت آن صدور فعل صحیح از فاعل است و ایضا دلالت میکند بر عدم
جبر آیات بسیار که در آن نسبت ایجاد فعل بعباد شده مثل قوله تعالی
وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ و مثل قوله تعالی تَبَارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ از عظیمی
وچنانکه جبر نموده تفویض امر ایشان بعباد نفرموده بانکه صاحب سلطنت
در افعال و اعمال ایشان بهیچ وجه مدخلیت نباشد چه تفویض مستلزم
تعطیل و رفع سلطنت از عباد است و آن نقص عظیم است نسبت
بقادر مطلق و قرآن خلاف آن ناطق است زیرا که حقتعالی میفرماید
وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَشَاءَ اللهُ و ازین قبیل آیات بسیار است اگر گویند که
نقص در سلطنت در وقتی است که ما قائل باشیم بانکه حقتعالی قادر
بر مداخلت در افعال ایشان نیست و مقصود ما از تفویض نفی قدرت
برین وجه نیست بلکه او قادر است بانکه اگر خواسته باشد بعد از
تفویض سلب تفویض نماید پس تفویض موجب سلب قدرت و سلطنت نسبت
بعباد نخواهد بود جوابش انست که تصرف در افعال عباد بالفعل و در
همه حال اکمل است نسبت بسلطنت و قدرت او یا بالقوه و در بعض
تقدیر و شکی نیست که اول اکمل است پس اثبات اکمل از برای خدا و عدم لازم است

وجه نقصان

چه نقصان از ساحت کبریای کامل بالذات الهی نیست و ایضا بنا بر این
مذهب فاسد لازم می‌آید که واقع شود در ملک خدا چیزی که خداوند عالم او را
نخواهد مانند شرور و معاصی پس مقهور خواهد بود و مقهور ممکن است نه قادر
اگر گویند که پس در ملک خدا نمی‌باشد مگر چیزی که خدا آنرا خواسته باشد و بنا بر این
لازم می‌آید نسبت شرور و معاصی بسوی حقتعالی و آن بعینه مذهب جبریه
است گوییم که نه چنانست که گفتند زیرا که هر دو مستلزم محال است بلکه امر بین
الامرین است و احادیث متواتره از طریقه امامیه در نفی جبر و تفویض وارد شده
و از آنجمله است آنچه در کتاب کافی از حضرت صادق ع مرویست که سؤال
کرده شد آنحضرت از جبر و قدر پس فرمود که نه جبر است و نه قدر و لکن منزلتی
است میان این دو که حق در آن است نمی‌داند آنرا مگر عالم یا کسی
که امام آن منزلت را باو تعلیم کرده باشد و در کتاب مذکور از آنحضرت مرویست
که خداوند عالم کریم‌تر است از آنکه تکلیف کند مردم را بچیزی که طاقت آنرا نداشته
باشند و الله تعالی قوی‌تر است از آنکه بوده باشد در ملک او چیزی که
اراده آن نداشته باشد و هم در آن کتاب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
مرویست که فرمودند که بدرستیکه حق تعالی رحیم‌تر است بخلق خود از اینکه

جبر کند مخلوق خود را بر ذنوب بعد از آن عذاب کند ایشان را بر آن ذنوب و او
تعالی عزیزتر است از آنکه اراده امری کند پس آن امر نشود در اوی گوید که پس
سؤال کرده شد از ائمه معصوم که آیا میان جبر و قدر مرتبه سیومی هست
فرمودند بلی وسیع تر از آنچه میان آسمان و زمین است و چون بر تفصیل این جمله اطلاع یافتی
پس بدانکه بیان منزلت ثالثه که بین بین است بتقاریر عدیده ممکن است تقریر
اول آنست که امام اعلی الله مقامه ذکر فرموده و آن خلاصه احادیثی است که درین
باب از ائمه اطیاب ع وارد شده و تقریر دویم آنست که حقتعالی خلق کرده است
مکلفین را بر وجه اختیار و عطا فرموده با ایشان آله قدرت بر ایجاد فعل
و ترک ایجاد پس قدرت ایشان بر فعل یا ترک آن در حین فعل یا حین ترک است
بواسطه تحریک داعی بر فعلست قوی و جوارح مکلف را و آن حالتی است
شوقیه که محرک و داعی مکلف بر فعلست یا بر ترک فعل و بواسطه آن مکلف
مستطیع میشود بر فعل یا ترک آن بشرط صحت آله و رفع موانع و این استطاعت
حاصل نمیشود مگر در وقت فعل مع الفعل یعنی قدرت بر فعل مسابق
است با فعل در ظهور و مقادم است ذاتا یعنی که فعلی که مکون شده
و گذشته قدرت بر آن فعل بعینه نداری و فعلی که هنوز مکون نشده

فاله

فاعل آن گفته نمیشوی و از اینجا ظاهر شد که استطاعت بر فعل نه
قبل از فعل مهیا شده و نه بعد ازان بلکه مع الفعل مهیا شده و همین مذهب
اهل بیت اطهار است چنانکه بر متتبع اخبار ایشان پوشیده نیست
پس آنچه معتزله میگویند که عبد را قدرت تام بر فعل مهیا شده در ثانی الحال
باطل و از جمله استی حاطل است بالجمله این استطاعت قدرت که حاصل
میشود بر ایجاد فعل بواسطهٔ محرک و داعی حصول آن موقوفست بر حفظ
حقتعالی ذات مکلف و آلات فعل او را بمدد غیبی و لطیفه سازی چه اگر حقتعالی
ذات قوی مکلف را بمدد های متصله غیبیه که بقای ممکن موقوفست بر آن
حفظ نفرماید ذات و صفاتش بمجرد قطع مدد فانی و لاشی میشود و در
صدور فعل محال باشد پس مکلف موجد افعال خیر و شر بارادهٔ و اختیار
خود است لکن محتاج است در ایجاد آن بحفظ الهی چه اگر حقتعالی قوی
و جوارح او را در حین فعل باتصال مدد متصل حفظ ننماید صدور
فعل از وی محال باشد پس مکلف ایجاد فعل زنا مثلاً مینماید بارادهٔ و اختیار
خود لکن بقوتیکه حقتعالی حفظ آن قوت در حین زنا نموده و همچنین در فعل طاعت
ولکن در فعل طاعت زیادتی توفیق از جانب خداست پس عبد در مطلق فعل نه مجبور

محض است چه جبر محض وقتی متصور بود که اراده فعل از جانب مکلف نباشد
و نه مستقل محض که بوجه من الوجوه محتاج بصانع عالم نباشد و حال آنکه
در بقاء ذات و مشاعر و قوای خود که مناط صدور فعل است محتاج
بخالق است همان است معنی امر بین الامرین پس اگر فاعل فعل خیر است فاعل
آن باختیار خود و بتقدیر الهی است و اگر فاعل فعل شر است فاعل آن باختیار
خود و بتقدیر الهی است پس بنابرین نه تعطیل خدا از سلطنت لازم می آید
و نه اثابت مطیع و تعذیب عاصی خلاف عدل باشد و بواسطه این بیان
شافی منحل میشود احادیث معضله که در این مطلب وارد شده
مثل حدیث مروی در کتاب کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
فرمود که هر که گمان کند که حقتعالی امر میکند بسوء و فحشاء پس بتحقیق دروغ
بسته است بخدا و هر که گمان کند که خیر و شر بغیر مشیت خداست پس خارج
کرده است حقتعالی را از سلطنت او و هر که گمان کند که معاصی بغیر قوت
خداست پس بتحقیق که دروغ بسته است بر خدا و هر که دروغ بست بر خدا
داخل میکند خدا او را در آتش و مثل حدیث قدسی که در توحید و کافی از علی بن
الحسین علیهما السلام مرویست که خدای عز و جل فرمود که ای فرزند آدم

که اراده

که اراده میکنی بمشیت من اراده میکنی و بقوت من اداکردهٔ فرایض مرا
و بنعمت من قوت داری بر معصیت من کردانیدم ترا سمیع و بصیر
آنچه برسد بتو از حسنه پس از جانب خدا است و آنچه برسد بتو از سیئه پس
از جانب نفس تست زیرا که من اولی هستم بحسنات تو از نفس تو و تو اولی
هستی بسیئات خود از من الی آخر الحدیث و مثل حدیث معاویه بن
وهب که در کتاب کافی مرویست گفت شنیدم از حضرت صادق
علیه السلام که میفرمود که از جملهٔ چیزهائیکه حقتعالی وحی کرد بحضرت موسی
و نازل کرد براو در توریة اینست که منم خدا آنکه بجز من خدائی نیست
من آفریدم خلق او آفریدم خیر را و جاری کردم آنرا بر هر دو دست
کسی که دوست میدارم او را پس خوشا حال کسیکه جاری ساختم
خیر را بر دست های او و منم خدا آنکه نیست خدائی بجز من آفریدم
خلق را و آفریدم شر را و جاری ساختم آنرا بر دو دست هر که اراده
میکنم او را پس وای بر کسی که جاری ساختم شر را بر دستهای او
و مضمون همین حدیث به طریق دیگر ایضاً در کتاب کافی مذکور است
پس مراد از خلق خیر و شر خلق تقدیریست نه خلق تکوینی چه خلق تکوینی

متعلق بعباد است والا جبر محض لازم آید و تکلیف ساقط گردد و فاعل خیر
و شر خدا باشد نه بندگان و حال آنکه در کتاب مذکور از حضرت صادق
علیه السلام مرویست قال مَنْ زَعَمَ اَنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالْفَحْشَاءِ فَقَدْ کَذَبَ
عَلَی اللهِ وَمَنْ زَعَمَ اَنَّ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ اِلَیْهِ فَقَدْ کَذَبَ عَلَی اللهِ
یعنی امام علیه السلام فرمود که هر که گمان کند که حقتعالی امر مینماید به بدیها پس بدرستیکه
دروغ بسته است بر خدا و هر که گمان کند که خیر و شر منسوب بسوی خداست
پس البته دروغ بسته است بر خدا پس یکجا نسبت خلق خیر و شر بخدای
عزوجل و یکجا سلب این نسبت از او باعتبار آن دو امر است که مذکور
شد یعنی باعتبار خلق تقدیری منسوب است باو و باعتبار خلق تکوینی
مسلوب است از او چنانکه در توحید در روایت اعمش از جعفر بن محمد علیهما السلام
وارد شده که وَاَفْعَالُ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ خَلْقَ تَقْدِیرٍ
لَا خَلْقَ تَکْوِینٍ وَاللهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ یعنی افعال
عباد مخلوق خدا است بخلق تقدیر نه بخلق تکوین و حقتعالی خالق همه اشیا
است و مراد از خلق افعال عباد در مقام تقدیر تعلق علم الهی است بحالات
و صفات و واردات و مشخصات اشیاء قبل از وجودات اشیاء

درعالم

درعالم کون وعیان بحسب قابلیات آنها و مراد از خلق افعال تخلیق تکوینی
که منفی از حقتعالی است ایجاد افعال است درعالم عیان پس احداث وجود
فعل درخارج کار عبد است و تعلق علم الهی درعالم تقدیر بوقوع همین فعل
از زید مثلاً در زمان خاص و مکان خاص قبل از وجود زید و وجود فعلش مسمی
بخلق تقدیری و صفتی از صفات فعلی الهی است واین تقدیر بالنسبة تقدیر لازم
که موجب جبر باشد بلکه تقدیر عزمی و اختیاری است یعنی چون حقتعالی قا
بلیات و مقتضاء قابلیات هر شیٔ را میداند پس افعالیکه
بر قابلیات ایشان بحسب اختیار مترتب شد نیست از انیز میداند واین
نحو تقدیر مستلزم جبر نیست چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام درجواب
شیخی که سؤال کرد از آنحضرت در کوفه بعد برگشتن آنجناب از جنگ
صفین که آیا رفتن ما بسوی اهل شام بقضاء و قدر الهی بود فرمود که بلی
یا شیخ ما لا رفتید شما بر هیچ بلندی و پائین نیامدید در شکمی هیچ وادی مگر بقضا
وقدری از حقتعالی تا آنجا که فرمود وَتَظُنُّ اَنَّهُ کَانَ قَضَاءً حَتْماً
وَقَدَراً لَازِماً و گمان میکنی تو که این رفتن ما بقضاء حتم و تقدیر لازم بود لَوْ کَانَ
کَذٰلِکَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ وَالْاَمْرُ وَالنَّهْیُ وَالزَّجْرُ مِنَ اللّٰهِ وَسَقَطَ

معنی الوعد و الوعید اگر چنین می بود هر آینه باطل می شد ثواب
و عقاب و امر و نهی و زجر از جانب حقتعالی و ساقط می شد معنی وعد و وعید
عذاب بکفار و فساق فلم تکن لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن الحدیث
پس نمی بود ملامتی و سرزنشی از برای مذنب بر ذنبش و نه مدح و ثنا
محسن را بر فعل حسنش تا آخر کلام شریف و مراد از جاری ساختن خیر و شر
بر دست عباد و جاری ساختن خیر است بتوفیق و مدد غیبی چنانکه بحد
الجاء و اضطرار نرسد و جاری ساختن شر است باراده و تخلیهٔ
عبد بسلب توفیق و حفظ آنکه قدرت بر فعل و دلالت میکند بر آنچه
در تقریر ثانی مذکور شد احادیث بسیار و از انجمله حدیثی است که در کتاب
کافی از صالح نیلی بکسر نون روایت شده گفت سؤال کردم از امام
همام حضرت جعفر صادق علیه السلام که آیا هست برای بندگان
چیزی از قدرت بر فعل گفت پس آنحضرت بمن فرمود که هرگاه بکنند
فعلی را مستطیع میباشند باستطاعتی که حقتعالی در ایشان خلق کرده
گفت عرض کردم که آن استطاعت چه چیز است فرمود آلهٔ فعل است
مثل زانی هرگاه زنا کند مستطیع میباشد از برای زنا در حین زنا و

و اگر ترک میکرد زنا را و زنا نمیکرد صاحب قدرت بود بر ترک آن وقتیکه
ترک میکرد راوی گفت که بعد از آن امام علیه السلام فرمود که نیست
برای او استطاعتی قبل از وقت فعل نه قلیلی و نه کثیری و لکن مقارن
فعل و ترک فعل صاحب استطاعت است عرض کردم که پس خدا بچه
چیز زانی را عذاب میکند فرمود که بحجة بالغه و بالهٔ فعل و قدرت که در بنی مکلفین
قرار داده بدرستیکه خدای عز و جل جبر نکرده است احدی را بر معصیت
و اراده حتمی کفر از کسی نخواسته و لکن وقتیکه کافر شد در ارادهٔ خدا
بود اینکه کافر میشود و در اراده و علم او بود که ایشان بر نمیگردند بسوی
چیزی از خیر عرض کردم که حقتعالی اراده کرده از آنها که کافر شوند
فرمود که چنین نمیگوئیم و لکن میگوئیم که دانست که بعلم سابق خود که
ایشان کافر خواهند شد پس اراده کرد کفر را بسبب آن علمی که در باره
ایشان داشت و این اراده ارادهٔ حتم نیست بلکه اراده ارادهٔ اختیار
است اقول مراد از ارادهٔ حتمی حقتعالی اراده ایست که مقتضی وجود مراد بر
سبیل وجوب باشد و آن مقام کن فیکون است و ارادهٔ اختیاری
از حقتعالی نسبت بافعال عباد اراده ایست که ایشانرا از اعمال اختیاریه بیرون نبرد

و ملجاء و مضطر در صدور فعل یا عدم صدور نسازد و این اراده عزم نیز گویند و

مثال این اراده در کتاب بحار الانوار در خبر فتح ابن یزید از ابو الحسن ع

وارد شده که آنحضرت فرمود که از برای حقتعالی دو اراده و دو مشیت

است اراده حتم و اراده عزم نهی میکند و میخواهد و امر میکند و نمیخواهد آیا نمی بینی

خدا را که نهی کرد آدم و زوجه او را از اینکه بخورند از شجره و حال آنکه حقتعالی

خواست آنرا و اگر نمیخواست هرگز نمی توانست بخورند و اگر با عدم

خواست خدا میخوردند هر آئینه غالب می آمد مشیت آنها بر مشیت خدا

و امر کرد ابراهیم را بذبح فرزندش و خواست که ذبح نکند او را و اگر

عدم ذبح او را نمیخواست هر آینه غالب می آمد مشیت ابراهیم

بر مشیت خدای عز و جل مراد اینست که اراده حقتعالی اکل شجره را

از حضرت آدم با نهی از اکل آن اختیاریست نه حتمی که مستلزم جبر باشد

و اراده فعل بر وجه اختیار با نهی جمع میشود و همچنین اراده عدم فعل

با امر زیرا که اوامر و نواهی حقتعالی بر وجه اجبار نیست که مضطر کند عبد را

بر فعل یا ترک فعل بلکه بر وجه اختیار است و علم سابق او احاطه کرده است

باینکه ترک امر بر وجه اختیار و همچنین فعل منهی عنه بر وجه اختیار از ایشان

صادر خواهد شد پس علم حقتعالی بترک ایشان مامور به را و باتیان ایشان
منهی عنه را همین اراده عزم و مسمی باراده اختیار است پس هیچ امری بی
اراده و مشیت الهی واقع نمیشود و مع ذالک جبر لازم نیاید و معتزله گویند که
افعال عباد از تحت مشیت و اراده حقتعالی بیرون است و اگر چنین
باشد لازم می آید که در صدور فعل مخالف امر الهی مشیت عباد غالب بر مشیت
الهی باشد زیرا که آنچه عبد خواسته واقع شده و آنچه خدا خواسته واقع
نشده پس عبد درینوقت قاهر و غالب باشد و خداوند عالم مقهور و مغلوب
و تقریر سیوم آنست که در توحید از سلیمان ابن جعفر جعفری از حضرت امام
رضا علیه السلام مرویست که مذکور شد نزد آنحضرت مسئله جبر
و تفویض پس فرمود که آیا نمیخواهید که تعلیم بکنم شما را درین باب اصلی
و قاعده هیچ اصلی که با مراعات آن مختلف نشوید درین باب و مخاصمه
نکنید احدی را مگر آنکه شکست بدهید او را عرض کردیم که اگر می بینی
هیچ چیزی با تعلیم بفرما پس آنحضرت فرمود که بدرستیکه خدای عز و جل
مطاع باکراه نیست یعنی مکلف را در اطاعت خود مجبور نساخته
و نه عصیان کرده شده است بغلبه یعنی بغلبهٔ عباد بر او و وا نگذاشته

است بندگان را در ملک خود که هرچه خواهند بکنند و مالک است برای چیزی که عباد را
مالک آن ساخته و قادر است بر چیزی که عباد را قدرت بر آن داده پس اگر عباد فاعل
طاعت او باشند حق تعالی مزاحم و مانع از فعل طاعت نیست و اگر بکنند معصیت
او را پس اگر خدا بخواهد که حایل شود میان ایشان و میان فعل معصیت
میرسد که این کار بکند و اگر حایل نشود و بکنند ایشان فعل معصیت را
پس نیست چنین که حق تعالی ایشان را در معصیت داخل نموده بعد از آن
امام علیه السلام فرمود که ضبط کنید حدود این کلام را پس بتحقیق
که غالب می آید بر هرکه مخالف او باشد و مرجع مجموع این تعابیر مختلفه
بشیء واحد است چنانکه بر ناقد بصیر مخفی نیست و بعض مضامین دقیق
که در زوایای کلام مخفی است استخراج آن موقوف بر حدت نظر ناظرین
است والله اعلم بحقایق الاشیاء

باب [illegible] در ثبوت [illegible]

بدانکه حق سبحانه و تعالی چون غنی مطلق است و محتاج بسوی چیزی
نیست پس خلق کرد بمقتضای فضل و کرم خود خلقی را و دوست داشت
که برساند ایشان را بآنچه خواسته از نعمتهای کرم خود و چون حق تعالی
کریم و حکیم بوده واجب شد در حکمتش که آنچه را تفضل نموده جاری باشد

بر مقتضای حکمت پس تکلیف نمود خلق را بتکالیفی چند که بسبب آن مستحق
وصول نعمتهای او بشوند بر وجهی که خارج شده باشند بفضل او از عیب
یعنی وصول ایشان بنعمتهای او بر وجه عیب نباشد و چون سایر خلق
نمیدانند که صلاح ایشان در چه چیز است بجز خدای عز و جل و هست خدای
عز و جل که ادراک نمیکند او را چشم ظاهر و باطن و کل خلق ناتوانند ازین
که تلقی نمایند از او بدون واسطه واجب شد در حکمت که اختیار کند
از میان خلق خود شخص و یا قومی که قادر باشد باعانت حق تعالی بر اخذ احکام
و قبول فیوضش از او بی واسطه تا آنکه اداء سازد و برساند بسوی خلق
از جانب حق تعالی بیان چیزهائی که خدا از خلق خواسته که در آن صلاح
دنیا و آخرت ایشان میباشد زیرا که این لطف است نسبت بخلق
و صلاح نظام ایشان در نشأتین موقوف است برین لطف پس در حکمت
واجب باشد و آن وجود نبی است که ناظم امور نشأتین ایشان از جانب
خدای عز و جل است و چون حکمت بالغه الهی مقتضی ایجاد خلق در اوقات
متعدده متعاقبه شد و همه با هم شریک بودند در چیزی که از برای
آن خلق شده اند یعنی معرفت خالق و شریک بودند در چیزیکه اراده کرده شده است

از ایشان یعنی تکالیف الهی واجب شد در حکمت که مبعوث کند حقتعالی
در هر امت رسولی را از ایشان تا برساند بسوی ایشان تکالیفی را که
حقتعالی از ایشان خواسته زیرا که خود ایشان جاهل اند نمیدانند
مگر چیزی را که خدا با ایشان تعلیم نماید پس در هر امت رسولی بعد رسولی
مبعوث گردید تا آنکه منتهی شد نبوت بسوی پیغمبر ما محمد ابن عبد الله صلی الله
علیه و آله که آخر پیغمبران است و نبوت بر آنحضرت ختم شد فصل
چون تکمیل از مقتضیات عدل است و واجب است که از حقتعالی
بر وجه اکمل باشد تا فایدهٔ بعثت حاصل شود و آن اینست که لا محاله
باید که حق سبحانه و تعالی ظاهر سازد بر دست پیغمبر مبعوث امری
و صنعتی را که خلاف عادت باشد و مطابق باشد با دعوای او و معجز باشد
که مثل آن از ابناء جنس پیغمبر واقع نشود تا اینکه بوده باشد آن امر دلیل
بر صدق دعوای او از جانب خدای عز و جل و لازم است که پیغمبر صحیح
النسب طاهر المولد مستقیم الخلقه باشد و پاک باشد از جمیع حالات ردیه
خلقی و خلقی که موجب نفرت قلوب از او گردد و بوده باشد بحیثیتی که
اهل زمانش بر هیچ چیزی از خلقش و اخلاقش طعن نکنند زیرا که شخص معیوب

در نظر

در نظر ذلیل و بیقدر نباشد پس تمکین نمیدهند او را بر خود و قبول قول
از وی نکنند و لازم است اینکه صادق القول بوده باشد و گاهی
کذب و خیانت از او صادر نشود و طامع و حریص در مال دنیا نباشد و اینکه
اتقی و ازهد و اعلم اهل زمان خود بوده باشد و عمل او قوی و شدیدتر باشد
بآنچه امر میکند مردم را و پرهیزکارتر باشد از آنچه نهی میکند پاک و مبرا
باشد از جمیع خصایل رذیله و نقایص ظاهری و باطنی بقسمی که شناسند
او را اهل زمان او باینکه هیچ منقصتی در شان و کمالش نیست و لازم است
اینکه معصوم باشد از جمیع گناهان صغیره و کبیره قبل بعثت و بعد بعثت
از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از سهو و نسیان و از جمیع آنچه نتیجه
رعیت حجت بگیرند بسبب آن بر عدم قبول امر و نهی او و اگر کسی را
شکی در او حاصل شود یا توقفی در نبوت او رود واجب است
که حجت بالغه خدا در ازاله شکوک و شبهات قایم شود چه نبوت
حجت خداست بر بندگانش اگر چنین باشد که هرگاه احدی از مکلفین را
خدشه در نبوت حاصل شود و رفع آن خدشه بحجت بالغه نگردد حجت حق
بر خلق تمام نباشد و مکلف در عدم قبول معذور باشد و لازم [illegible]

که پیغمبر مؤید از جانب خدا باشد و موفق باشد بصواب در اعتقاد و در
علم و در قول و در عمل زیرا که حق سبحانه و تعالی بالطاف و الهام خود او را
متولی حق ساخته و وحی نازل میکند بر او بحسب مقام و تقرب او عند الله
و موکل میفرماید بر او ملکی که تسدیدش میکند و همه از برای آنست که
خلق را حجت نباشد بر خدا بعد ارسال رسل زیرا که نبی انسانیست که
خبر دهد از حقتعالی بغیر واسطه بشر و نبی حجت خدا نمیباشد تا وقتیکه ثابت
نشود بر مکلف که قول او قول خداست و امر او امر خدا و نهی او نهی خدا
است و حقتعالی قادر است باقامت حجت بر خلق خود و باین مستحق
بشود و لطف خدا بر خلقش که صلاح دنیا و آخرت ایشان موقوف بر آنست
پس لطف در حکمت واجب باشد و حقتعالی اخلال بواجب نمیکند زیرا
که اخلال باین قبیح است و صدور قبیح از غنی مطلق محال چه علت ارتکاب
قبیح احتیاج بسوی قبیح است پس غنی بالذات از فعل قبیح منزه
باشد فصل هرگاه معنی نبوت و شرایط آنرا دانستی پس بدانکه
نبی این امت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بالکسر بن مره بن کعب بن غالب بن فهر بن مالک

بن النضر

بن نضر بالفتح بن کنانه بن خزیمه بن الیاس بن مضر بضم میم وفتح ضاد
با نقطه بن نزار بن عدنان صلی الله علیه وآله زیرا که آنحضرت ادعای نبوت کرد
واظهار معجزه واقعی بر دعوی خود نمود پس آنحضرت نبی باشد
ومیان مسلمانان وسایر فرق دنیا بدرجهٔ تواتر رسیده که ظاهر شد
مردی در مکهٔ مشرفه مسمی محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله که ادعای نبوت
نمود و معجزه بر دست او ظاهر شد مطابق دعوی و مقرون بتحدی
پس آنحضرت نبی بحق باشد واین تواتر موجب یقین است مگر از برای
کسی که ذهن او مسبوق بشبهه باشد وایضاً متواتر است میان اهل
ارض که آنحضرت ادعای ختم نبوت برخود نمود پس نبی دیگر بعد از او
نخواهد بود وهرگاه آنحضرت خاتم النبیین باشد واجب است که مبعوث
باشد بر کافهٔ ناس چه مجموع مکلف اند و تکلیف ایشان از جانب خدا
بدون حجت صحیح نیست و حجت خدا بر خلق ثابت نمیشود مگر بنبی مذکور پس نبوت
آنحضرت بر جمیع مکلفین بتواتر ثابت باشد و اما کسی که مدعی عروض شبهه
باشد اگرچه نفس او عادت بانکار کرده ولکن ثبوت نبوت آنحضرت بتواتر
نسبت باو نیز متحقق است زیرا که حق سبحانه و تعالی پیغمبر باید که

وما کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون

یعنی حقتعالی چنین نیست که گمراه کند قومی را بعد از انکه راه حق نموده
باشد بایشان تا وقتیکه بیان واضح نماید از برای ایشان چیزی را که باید
از ان پرهیز بکنند مترجم گوید که معنی لغوی تحدی بتشدید دال
بی نقطه معارضه کردن و پیش خواندن خصم است و غلبه جستن بر او
و در اصطلاح متکلمین اظهار معجزه بر حقیقت دعوی نبوت در مقابل
خصم فصل و معجزات انحضرت که حقتعالی تصدیق دعوی او
بواسطه انها نموده بسیار است و انچه علمای امت ضبط کرده اند هزار
معجزه است و از انجمله شق القمر است و جاری شدن آب است از میان
انگشتان آنحضرت و سیر کردن خلق کثیر است از طعام قلیل و شکایت
کردن شتر است و کلام کردن دست مسموم گوسفند است و
و تکلم بهایم و انها که گویا نیستند و ناله کردن ستون جذع است
و تسبیح گفتن سنگ ریزها است در کف آنحضرت و غیر ان از معجزات
بسیار و از جمله معجزات آنحضرت قران عزیز است که باطل را بهیچ وجه
در آن راهی نیست نازل شده است از جانب حکیم حمید و تحقیق

که معجزه

که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تحدّی فرمود بقران فصحا و بلغاء عرب را
حتی تحدّی نمود بکوچکترین سورهای قران و فرمود که اگر میتوانید مثل
این بیاورید پس عاجز شدند از اتیان بمثل آن و چون اسلام سلب نمود
حمیت جاهلیت قبول نکردند صبر کردند بر جراحت نیزها و آواره
شدن از اوطان بذلت و خواری و بالآخر نوبت بآنجا رسید که
پراکنده و هلاک ساخت آنحضرت مقاتلین را از ایشان و ذریت
ایشانرا اسیر نمود و همه این ننگها را متحمل شدند و وقوع خود را
در جهنم نسبت بخود هموار کردند و قادر نشدند بدفع پیغمبر خدا با آوردن
یک سوره مثل سوره کوچک قران و این معجزه باقیست تا فناء
عالم که بآن تحدّی نموده جمیع ما سوی الله پس احدی از خلق خدا
طاقت معارضهٔ آنرا نیاورده و نبوده از برای احدی از انبیاء
معجزهٔ که بعد از ایشان باقی باشد زیرا که نبوت ایشان منقطع بود الّا معجزهٔ پیغمبر ما
که قران باشد باقیست تا بقا تکلیف زیرا که نبوت آنحضرت صلی الله علیه
و آله نیز باقیست تا بقای عالم پس قران مجید معجزه ایست باقی از پیغمبر
ما که قطع میکند در هر زمان حجت معترضین و معاندین را فصل

بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله آخر پیغمبران است که بعد از آنحضرت پیغمبری
نخواهد آمد زیراکه حقتعالی از نبی در قرآن خبر داده که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ
مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ یعنی نیست محمد صلی الله علیه
و آله پدر هیچ احدی از مردان شما ولکن فرستاده خدا و آخر پیغمبرانست که
نبوت باو ختم شد و معلوم است که از حقتعالی کذب واقع نمیشود
زیراکه کذب قبیح است و غنی مطلق مرتکب فعل قبیح نمیشود چه ارتکاب قبیح
بسبب احتیاج است و غنی مطلق محتاج بچیزی نمی باشد و ایضا حقتعالی
در قرآن میفرماید که مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ
یعنی هر حکم و خبری که رسول خدا از برای شما بیارد پس قبول کنید آنرا
و معلوم است که آنحضرت خبر داده که بعد از او پیغمبری نخواهد آمد پس باید
که این خبر بحکم قرآن حق باشد و قبول آن واجب و باید دانست که
آنحضرت افضل از سایر انبیا و جمیع مخلوقات است زیراکه آنجناب فرموده
که اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ من بهترین فرزند آدمم و این قول
از روی فخر نیست و بدختر خود فاطمه زهرا علیها السلام فرموده که اَبُوكِ
خَیْرُ الْاَنْبِیَاءِ وَمِنَ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ وَبَعْلُكِ خَیْرُ الْاَوْصِیَاءِ

پدر تو بهترین انبیاء و بهتر از جمیع خلق است و شوهر تو بهترین اوصیاء است
و چون آنحضرت معصوم است و تکلمش از خواهش نفس نبوده بلکه کلامش
عین وحی الٰهی است و نیز حقتعالی میفرماید که اگر به بندد پیغمبر خدا بر ما بعض
و گفتارها هر آئینه میگیریم از او دست راست او را گناه از گرفتن قوت بعد
بعد از آن قطع میکنیم از او رگ جان او را پس معلوم شد که از آنحضرت گاهی
کذب صادر نشده و الّا باید که حقتعالی وعده خود را نسبت بآنحضرت
بر تقدیر صدور کذب بجا بیارد پس قول آنحضرت صدق و بودن آنجناب
افضل خلق حق باشد و علماء اسلام نیز اجماع کرده اند بر اینکه آنحضرت
سید کائنات است و کلام قدسی نیز دلالت :: تمام دارد بر
افضلیت آنحضرت از سایر مخلوقات زیرا که حقتعالی میفرماید لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ یعنی تو هستی مقصود اصلی و علت
غائی از خلق عالم و اگر تو نمی بودی هرگز خلق نمیکردم افلاک را و چون افلاک
خلق نمی شد ما فی الافلاک نیز مخلوق نشدی و چون ثابت شد که خلق
افلاک و ما فی الافلاک بواسطهٔ آنحضرت شده پس آنحضرت بهترین مخلوقات
باشد باب چهارم در امامت است بدانکه چون ثابت شد

الهی کسی است که مبلغ احکام و مؤدی آن از جانب خدا بسوی خلق باشد
و تکلیف متجدد می شود آناً فآناً بتجدد احوال مکلفین تا روز قیامت
و بقاء پیغمبر در دنیا تا آخر زمان تکلیف نبوده بلکه باید جاری شود بر آنحضرت
تغیر و موت زیرا که آنحضرت عبد مخلوق می باشد و جایز نیست در
حکمت الهی برداشتن حکم نبوت از مکلفین زیرا که آن لطفی است
واجب در حکمت مادام بقاء تکلیف لهذا بنظر بحکمت واجب شد
نصب خلیفه و جانشین آنحضرت که قایم مقامش باشد و برساند از
آنحضرت احکام الهی را بسوی امتش و حافظ باشد از برای شریعتش و قایم
باشد بر طریقه اش تا باطل نشود و حجت بالغه الهی که بر خلق مکلفین قایم شده
و لابد است که وصی و خلیفه پیغمبر متصف باشد بجمیع آن صفاتیکه در بارهٔ
پیغمبر مذکور شد مثل اینکه داناترین اهل زمان خود باشد در جمیع علوم و ا
واعبد و ازهد و انجب ایشان باشد و معصوم باشد از جمیع گناهان
صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از کذب و خطا و نسیان
و غیر اینها از صفاتیکه معتبر است در نبی بغیر از نبوت زیرا که ثابت شده
که آنحضرت خاتم النبیین است پس صفت نبوت در ما بعد او نباشد

و جمیع

وجمیع شرائط نبوت در خلیفه نبی معتبر شد مگر از برای اینکه او قایم مقام
پیغمبر است در جمیع آنچه مکلفین محتاج بآن می باشند از احکام الهی و حافظ
شریعت اوست چنانکه خود پیغمبر حافظ شریعت بود پس خلافت و امامت
لطفی است که واجب است بر حق تعالی در حکمت مثل وجوب نبوت بلا
تفاوت و چون عهدهٔ نبوت و امامت یکی است لازم افتاده که
امام متصف بصفت نبی خود باشد تا از برای مکلفین قطع حاصل
شود باینکه او حجت خدا است و قول او قول خدا و رسول است و اطاعت
حکم او واجب است و تسلیم امرش در جمیع امور بسوی او لازم و ضرور
است که امام منزه و مطهر باشد از چیزهائیکه باعث نفرت قلوب است
و اطمینان قلب بموصوف بودن شخصی بهمهٔ این صفات در جمیع احوال
حاصل نمیشود برای احدی مگر از برای کسیکه مطلع باشد بر سرایر و عالم
باشد بر ضمایر و آن حقتعالی است و بس پس نصب امام و تعین آن از
جانب خلق روا نباشد و متصف بودن شخصی باین صفات در نفس
الامر معلوم نمیشود مگر بنص خاص از خدای عزوجل بر شخصی و تعین امام
لطفی است واجب بمقتضای عقل و قادر حکیم عزوجل اخلال بواجب

نمیکند زیرا که اخلال بان قبیح و دلیل نقص است و او تعالی منزه و بریست
از اتیان بفعل قبیح بجهت غناء مطلق و هرگاه بر صفات امام اطلاع یافتیم
پس بدانکه نیست در امت پیغمبر کسی که مجتمع باشد در او جمیع صفات
نبوت بغیر از نبی بودن مگر علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه زیرا که
آنحضرت معصوم است از جمیع خصلت رذیله که معصوم بود از آن پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله و شریک پیغمبر است در همه فضیلت بغیر از نبوت
و حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید بر امامت آنحضرت نص فرموده
آنجا که میفرماید اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ
الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ یعنی نیست اولی بتصرف نسبت بشما مگر
حقتعالی و رسول او و کسانیکه ایمان آورده اند بحقیقت اینانیند و برپا
میدارند نماز را حق برپا داشتن و میدهند زکوة و صدقه را در
حال رکوع و بروایات متواتره و کلام مفسرین فریقین ثابت است که
این آیه در شان امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام نازل شده
در وقتیکه آنحضرت تصدیق نمود انگشتر خود را در حال رکوع و منکر این
معنی نیست مگر مکابری که عقل او از مس شیطان زایل شده باشد پس

اثبات شد

اثبات کرد خدای عزوجل از برای علی ابن ابیطالب علیه السلام چیزیرا که اثبات
فرموده آنرا از برای خود و رسول خود که آن ولایت باشد و معنی دیگر از
از برای ولی درین مقام بجز این نیست که آنحضرت اولی است بایشان از
جانهای ایشان در هر شیء از امور دنیا و دین و آخرت ایشان زیرا
که ولایت آنحضرت ولایتی است که ثابت است از برای خدا و رسول و از
اینجا است که تنبیه کرد بر همین معنی پیغمبر خدا در روز غدیر خم بحدیثیکه روایت
کرده اند آنرا فریقین از طرق متعدده که باعتراف خصم بحد تواتر رسیده
که آنحضرت فرمود أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ بَلَىٰ يَا
رَسُولَ اللهِ فَقَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ
عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ یعنی پیغمبر خدا از حاضرین که قریب بصد هزار
نفر بودند سوال نمود که آیا من اولی نیستم نسبت بشما از نفسهای شما
همه متفق اللفظ گفتند که بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای
او هستم علی نیز مولای اوست بعد از آن دعا فرمود که خداوندا دوست
دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری
کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد پس بچشم

عبرت نظر کن در بن حدیث زیرا که این قول قول کسی است که حق تعالی
در حق او فرموده مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
یعنی بانچه رسول خدا شما را امر کند پس قبول بکنید واز انچه نهی کند
باز آیید و مرتکب آن نشوید وکسیکه در حق او فرموده فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ
یُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ یعنی باید بترسند
کسانیکه مخالفت حکم رسول خدا میکنند از انیکه برسد ایشانرا فتنه
وامتحانی یا برسد بایشان عذاب دردناک وکسیکه در حق او فرموده
وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَى یعنی تکلم نمیکند از هوای
نفس نیست کلام او مگر وحی که القا کرده میشود براو وکسیکه در حق
او فرموده وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِیلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ
لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ یعنی اگر بربندد پیغمبر خدا بر ما بعض قولها
هر اینه میبگیریم ازاو دست راست را بعد ازان قطع میکنیم ازاو رگ
جان را و ایضا فریقین روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله
علیه وآله فرمود که عَلِیٌّ أَقْضَاکُمْ یعنی علی داناترین شما است در احکام
قضایا و ایضا آنحضرت فرمود که عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ :

يَدُوْرُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ  يعنى على با حق است وحق با علی
است میگرود حق با او درهمه حال هرجا که او باشد پس ثابت شد که
آنحضرت ملازم حق است وحق از او منفک نمیشود وهیچ دلیل دلالت نکرد
برانیکه ماسوای آنحضرت از دیگر صحابه باین مرتبه باشند واحدی از
امت ادعاء عصمت درحق احدی از صحابه ننمود چنانکه امامیه ادعاء
عصمت درحق امیر المومنین علیه السلام نمودند پس امام معصوم
بعد از رسول خدا آنحضرت باشند دیگران بعلت فقدان عصمت
وآنهایا نفاق امت وهرکه هدایت کند بسوی حق سزاوار است
که خلق تابع او باشند واو را امام ومقتدای خود قرار دهند چه از
صفات لازمهٔ آنحضرت عدم مفارقت او از حق :. :. :. :. :. :.
مستحق وعدم مفارقت حق از او است حق با او ست درهمه حال
پس بنابرین نص صریح که از طرق فریقین مرویست لازم افتاده که
آنحضرت درحالی از احوال معیت باطل نباشد ومراد ما از عصمت
همین است چه معصوم آنست که گاهی مباشر باطل نشود پس بر
هر منصف وطالب حق از مثل این حدیث واز مثل آیه مذکوره که انما ولیکم الله

باشد بر جهت یقین ثابت است که علی ابن ابیطالب علیه السلام خلیفه
رسول خدا صلی الله علیه وآله است بلافصل زیرا که او ملازم حق است
دائما و ملازم حق لامحاله هادی بسوی حق است پس آنحضرت احق است
باینکه متبوع سایر امت باشد بحکم حقتعالی که در کتاب خود بر عباد فرموده
پس هر که حکم بغیر حکم خدا بکند فاسق است و ظالم است و کافر چنانکه
حقتعالی فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون هر که حکم نکند بچیزی
که خدا انازل فرموده پس آنها فاسقان اند و در جای دیگر فرموده که ومن لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون هر که حکم کند بخلاف حکمی که خدا انازل فرموده
پس خبر این نیست که ایشان ظالمانند و در جای دیگر فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون هر که حکم نکند بحکمی که خدا انازل فرموده پس آنها کفاراند و هرگاه
ثابت شد که آنحضرت دائما ملازم حق است پس ملازم حق طهارت از رجس عصیان و باطل
لازم پس آنحضرت از سنخ کسانی خواهد بود که دور کرده است حقتعالی از آنها رجس معاصی را
و طاهر کرده است آنها را حق تطهیر پس آنحضرت معصوم باشد بنص کتاب الله و بنص
قول رسول خدا و منصوص علیه بالخصوص باشد از جانب خدا و رسول و احدی از مسلمانان قائل باجمعی
در بارهٔ احدی از صحابه نکردند پس خلافت با عصمت منحصر در آنحضرت
باشد

باشد والحمد لله رب العالمین و تتمیم کوییم که چون مقصود اعلی در همه مقام

اثبات عصمت امام بود لهذا مصنف اعلی الله مقامه در اثبات

آن اکتفا فرموده و این صفتی از صفات امام است اما سایر صفاتش

پس عقول و اوهام سایر انام با وجود نهایت ظهور از احاطه آن

معترف بعجز و قصور و کافیست بر حقیقت این دعوی صادق

حدیث مخبر صادق که فرموده یا علی ما عرفک الا الله وانا وما

عرفنی الا الله وانت یا علی نشناخته است ترا احدی

مگر خدا و من و نشناخته است مرا احدی مگر خدا و تو و حق تعالی

میفرماید که بگو ای محمد صلعم لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد

البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا

بمثله مددا یعنی اگر بحر محیط مرکب شود از برای نوشتن

اوصاف کلمات پروردگار من هر آینه بحر فانی میشود قبل از آنکه وصف

کلمات پروردگار من تمام شود و اگر چه بمثل بحر محیط بحری دیگر بمدد بکار رود

بحر بیم باز هم کفایت نمیکند و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام بروایت

متعدد وارد شده که کلمات رب ما هستیم و انعم ما قال الشاعر

بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ٭ که تر شود سر انگشت و صفحه
بشمارند وقال الله تعالی وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا
و اگر خواسته باشید که بشمارید نعمت خدا را از حد شمار شما بیرون است
و در باطن مراد از نعمت خدا ائمه دین اند که جمیع نعمای الهی بواسطه
ایشان بوجود آمده و از بدو فطرت عالم الی ابد الآبدین بواسطه ایشان
بخلق رسیده و میسر شود و در روایات و زیارات خانواده اطلاق
نعمت الله بر ایشان علیهم السلام شده و بناء علیه معنی آیه چنین باشد
که اگر بخواهید که بشمارید اوصاف امام بحق را از شمار شما بیرون است
پس عقل را کجا راه در ساحت وصف امام که ساحت مجدش ارفع
است از بلوغ ایدی احلام و افهام و مصداق این مرام است آنچه
مرویست از عبد العزیز ابن مسلم در کتاب عیون از مولانا الرضا علیه
السلام که آنحضرت در بیان کلامیکه مشتمل بر وصف امام است
فرموده فَمَنْ ذَا الَّذِی یَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْاِمَامِ وَیُمْکِنُهُ اِخْتِیَارُهُ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ
پس کیست که برسد معرفت امام را و ممکن باشد او را اختیار کردن امام
از پیش خود بعید است و چه بسیار بعید که کسی بشناسد امام را

بدون شناسانیدن حقتعالی و این ردّ است بر مخالفین که قائل بوجوب نصب امام اند برامت ضَلَّتِ العُقُولُ وَتَاهَتِ الحُلُومُ وَحَارَتِ الالبَابُ وَحَسَرَتِ العُيُونُ وَتَصَاغَرَتِ العُظَمَاءُ وَتَحَيَّرَتِ الحُكَمَاءُ وَتَقَاصَرَتِ الحُلَمَاءُ وَحَصِرَتِ الخُطَبَاءُ وَجَهِلَتِ الالِبَّاءُ وَكَلَّتِ الشُّعَرَاءُ وَعَجَزَتِ الادَبَاءُ وَعَيِيَتِ البُلَغَاءُ عَن وَصفِ شَانٍ مِن شَانِهِ اَو فَضِيلَةٍ مِن فَضَائِلِهِ عقلها گم کرده راه اندو دانش ها در وادی حیرت افتاده و چشمهای ظاهر و باطن خیره شد و کوچک اند عظماء و جاهل اند عقلاء و گنگ اند شعراء و عاجز اند ادباء و درمانده اند بلغا از وصف شانی از شان امام و فضیلتی از فضائل و چه هر واحد واحد از فضائل ایشان غیر متناهی المراتب است بنسبت بضبط خلق و هرگاه حال کلامی ناس در وصف فضیلتی از جمله فضائل امام چنین باشد پس ادراک جمیع فضائل غیر محصورش از جمله محالات خواهد بود چه احاطهٔ سافل عالی را با بودن عالی عالی و بودن سافل سافل از جمله محالات است و چون مقام ایشان اوّل امکان است چنانکه حدیث اوّل ما خلق الله نوری بر آن شاهد پس هر که غیر ایشان است چه از انبیاء باشد و چه غیر ایشان مقامش

اسفل از مقام ایشان علیهم السلام خواهد بود و دانستی که احاطه سافل بعالی
محال است و باین معنی اشاره است در حدیث نبوی که فرمود
أَنَا نَبِيٌّ وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ یعنی من نبی بودم در وقتیکه
آدم هنوز در مقام آب و گل بود و چون نور نبی و نور ائمه علیهم الصلوات
والسلام نور واحد است و از اینجاست که امیر المومنین علیه السلام
در بعض خطب خود فرمود که أَنَا مُحَمَّدٌ وَمُحَمَّدٌ أَنَا یعنی من عین
محمدم و محمد عین من است پس در هر حالیکه آنحضرت نبی بود امیر المومنین
ولی بود و همچنین باقی ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین و اسفل مقامات
ایشان مقام بشریت است ولیکن بشریت امام فوق بشریت سایر
بشر است و از اینجاست که اجسام طاهره لطیفه ایشان مفقود الظل
بود بخلاف سایر اجسام بلکه اجسام ایشان الطف از ارواح ماست
چه خلقت ارواح ما از شعاع اجسام ایشان علیهم السلام است
چنانکه در احادیث طینت تصریح باین مطلب شده و چون در مقام
هدایت و ارشاد و افاده و افاضه ظاهری خطابی صلاح در مرئی بودن اجسام
لطیفه ایشان بود و حق سبحانه و تعالی بقدرت بالغه خود اجسام ایشان

مرئی نمود و الا ادراک اجسام ایشان از حس بصر ابعد از ادراک ارواح
است در حقیقت و چون اوصاف ایشان بلکه فضیلتی از فضایل ایشان
غیر متناهی المراتب است بنسبت باحاطهٔ مخلوقات لهذا اذن عام داده‌اند
که بهر مدحی که بخاطر شما خطور کند و بهر وصفی که در میدان وسیع خیال
شما در آید ما را وصف کنید و مع ذلک بادنای وصف ما نخواهید
رسید و برای این وصف مطلق قاعدهٔ مبتنی قرار دادند و آن نسبت
که ما را خدا نگوئید و باوصاف ذاتیهٔ حقتعالی و صفات مختصهٔ او وصف
نکنید و باقی هر چه از اوصاف ممکنه در خاطر شما خطور کند وصف ما نمائید
که ما اصل هر خیر و معدن و ماوی هر خیریم و هر خیر راجع بسوی ما ست
چنانکه مولانا علی النقی صلوات الله علیه در زیارت جامعهٔ کبیره که از زیارات
متواتره است میفرماید که اِن ذُکِرَ الخیر کنتم اوّله واصله وفرعه
ومعدنه ومأواه ومنتهاه یعنی هر چه خیر است شما اول آن و اصل آن
و فرع آن و معدن آن و ماوای آن و منتهای آن هستید و در خصوص
اذن عام بوصف مطلق روایات عدیده وارد شده از انجمله روایتی
است که علامهٔ علی طاب ثراه در جامع الاخبار خود ایراد نموده که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام در مخاطبه سلمان رضی الله عنه فرمود که نحن
اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة ما ئیم اسرار خدا که گذاشته شده ایم در ترکیب
واشکال بشریت یا سلمان نزّلونا عن الربوبیة وادفعوا عنّا خطوظ
البشریة فانّا عنه منزّهون وعمّا یجوز علیکم مبعدون ثمّ قولوا فینا
ما استطعتم فانّ البحر لا ینزف وسرّ الغیب لا یعرف وکلمة الله لا
توصف ومن قال هناک لم وبم وممّ فقد کفر ای سلمان
پست بکنید ما را از درجه ربوبیت و بردارید از ما حدود بشریت که بتحقیق
که ما از حد بشریت منزه هستیم و از چیزهائیکه بر شما جایز است دور هستیم بعد
از ان بگوئید در مناقب ما هر قدر که قدرت شما باشد پس بدرستیکه
دریای محیط هرچه آب از ان بردارند خشک نمیشود و سر خدا شناخته
نمیشود و کلمه خدا وصف تمام کرده نمیشود و هر که بگوید درین مقام که از برای
چه و بسبب چه و از چه راه پس بتحقیق که کافر شده است و در حدیث
دیگر از انحضرت وارد شده است ونحن فی الحقیقة نور الله الذی لا
یزول ولا یتغیّر یا سلمان بنا شرف کلّ مبعوث فلا تدعونا اربابا
وقولوا فینا ما شئتم الحدیث یعنی ما در حقیقت نور خدا هستیم

همچنان نوریکه زوال و تغیر ندارد برای سلمان بما شرف هر نبی مبعوث
است پس نخوانید ما را پروردگار و بگوئید درباره ما بغیر از ربوبیت
هر چه خواسته باشید تا آخر حدیث و در حدیث دیگر وارد شده اجعلوا
لنا ربّاً وقولوا فینا ما شئتم ولن تبلغوا بگردانید از برای ما پروردگاری
و بگوئید در مدح ما هر چه خواسته باشید و هرگز بمراتب مدح ما نخواهید
رسید پس درین اذن عام ملاحظه دو امر لازم است یکی آنکه ایشان علیهم
السلام را خدا نگویند و هم وصف نکنند ایشان را بالاستقلال
در ذات و صفات زیرا که استقلال در ذات و صفات مخصوص
حضرت باریست بلکه ایشان را بهر کمالیکه وصف کنند معتقد باشند بآنکه
اتصاف ایشان علیهم السلام باین کمال از عطیه حقتعالی است و حقتعالی
ایشانرا بمدارج کمالیه رسانیده و از سایر خلق بفضل خود ممتاز فرموده
و هرچه از ایشان صادر شود از قوت و قدرت الهی است و مثل سایر ممکنات
در قبضه قدرت حق میباشند که اگر آنی واحدی قطع امداد از ایشان
بکنند نه ذات ایشان باقی میماند نه صفات بلکه لاشیء محض میشوند و بلوغ
ایشان باقصای مدارج کمالیه بواسطه شدت عبودیت و تذلل و تخشع

ایشان نسبت بمعبود بحق ملیا شد چون در مراتب عبودیت اکمل افراد بشر
بودند در صفات کمالیه اکمل افراد بشر شدند پس تسلط و مهیمنیت و احاطه ایشان
بر کل شیء ناشی از کمال عبودیت ایشان است و ظاهر است که از بعض
انبیا ترک اولی سر زده و لکن چون مشیت ایشان در
خود مستهلک بلکه مشیت ایشان عین مشیت الهی است کاهی
ترک اولی از ایشان صادر نشده و چون ایشان در مقام عبودیت و
طاعت حضرت صمدیت باین مرتبه رسیدند لهذا حضرت مقدس الهی
ایشانرا وجه الله و جنب الله و سر الله و مقامات الله و آیات الله
و کلمات الله و لسان الله و ید الله و اذن الله خواند و امر ایشانرا امر خود
و نهی ایشانرا نهی خود و فعل ایشانرا فعل خود گفت و محبت ایشانرا محبت
خود و بغض ایشانرا بغض خود و اطاعت ایشانرا اطاعت خود و نافرمانی
نافرمانی خود قرار داد پس با ملاحظه آنچه مذکور شد هر چه در مدح ایشان
گفته شود حق و صدق است و همین است معرفت ایشان بنورانیت
که بدون این معرفت ایمان مؤمن کامل نیست چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع
در حدیث طویل که در بحار الانوار از سلمان فارسی و ابوذر غفاری روایت

شده

شاه تصریح باین معرفت فرموده قال یا سلمان لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة واذا عرفنی بالنورانیة فهو مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفاً بدینه مستبصراً ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یعنی ای سلمان ایمان مؤمن کامل نمیشود تا نشناسد مرا بنورانیه وهرگاه شناخت مرا بنورانیه پس او مؤمنی است که امتحان کرده حقتعالی قلب او را از برای ایمان و وسعت داده سینه او را از برای قبول مقامات عالیه اسلام عارف گشته است بحق و مستبصر شده است بدین خود و هرکه قاصر باشد از معرفت نورانیه ما پس او در مقام شک و ریب است در دین خود و بعد از ان فرمود که یا سلمان و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی وهو الدین الخالص الی اخر الحدیث ای سلمان و ای ابوذر بدرستیکه شناختن ما بنورانیت عین شناختن خدا است و شناختن خدا عین شناختن ما است و همان است دین خالص تا اخر حدیث شریف و در بیان اینکه معرفت امام علیه السلام عین معرفت الله است

اکتفا بمثالی میرود که مقرب ذهن است بسوی این مطلب ما بنیان حقیقت این

مسئله پس نظر بدقت و خفاء و اینکه اکثر خلق از امثال این مرحلها مناسب

مقام نیست و بعضی از نکات و رموز این مقام در شرح حدیث خلقت

آدم و حوا علی نبینا و آله و علیهم السلام در معرض تحریر آمده و مثالش حدید سرخ گرده

شده با آتش است که فعل آن عین فعل نار است پس معرفت این حدید

عین معرفت نار است چه احراق در حقیقت صفت حدید نیست بلکه صفت نار است

لیکن چون فعل نار در حدید ظاهر شد پس شناختن حدید که محل فعل نار است

شناختن نار است و شناختن نار بصفت احراق عین شناختن حدید مذکور است

همچنین معرفت کسانیکه محل فعل الله و مشیة الله هستند عین معرفت الهی

است چه مراد از معرفت الهی معرفت آثار و صنایع اوست نه معرفت حقیقت ذات

مقدسه که محال عقلی است همین اشارت از برای اهل اشارت کافیست و چون

سلسله کلام باینجا رسید مناسب نمود که بعضی از مقامات نورانیه امام بتعبیر آنچه

در طی احادیث سابقه مذکور شده زینت قرطاس شود تا نور معرفت امام بر دلهای ناظرین

که از اولیاء آل طه و یس باشد بواسطه بیانات صحیحه مبین که از مشکوة امامت صدور

یافته بتابد چه مدح ایشان بلسان ایشان باید و ثنای ایشانرا بیان ایشان

شاید

شاید از اجمالاً بیان نسبت که امیر المؤمنین علیه السلام از برای طارق بن شهاب
فرموده و آن حدیثی است طولانی که از اول تا آخر در بیان مقامات شامخه امام است
و ما بر بعض فقراتش اکتفا مینمائیم قال علیه السلام یا طارق الامام
كَلِمَةُ اللهِ وَحُجَّةُ اللهِ وَوَجْهُ اللهِ وَنُورُ اللهِ وَحِجَابُ اللهِ وَآيَةُ اللهِ يَخْتَارُهُ
اللهُ وَيَجْعَلُ فِيهِ مَا يَشَاءُ وَيُوجِبُ لَهُ بِذَلِكَ الطَّاعَةَ وَالْوِلَايَةَ
عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَائِهِ وَأَرْضِهِ أَخَذَ لَهُ بِذَلِكَ
الْعَهْدَ عَلَى جَمِيعِ عِبَادِهِ ای طارق امام کلمه کبری خدا است
و حجت خدا است بر سایر خلق اولین و آخرین در همه عوالم و وجه باقی خدا است
که بآن توجه می نمایند بسوی خدا و نور خدا است که مزیل تاریکی جهل است
و حجاب خدا است یعنی واسطه است میان خدا و خلق او و آیت خدا است
یعنی دلیل و هادی است بسوی خدا اختیار میکند حقتعالی او را از جمیع خلق
و میگرداند در او از کمالات امکانیه هر چه خواسته و بواسطه آن واجب
میگرداند طاعت او را و امین خود میسازد او را بر جمیع مخلوقات خود
پس امام ولی و صاحب تصرفات کلیه و جزئیه است از جانب خدا در
در آسمان و زمینش و حقتعالی بهمین ولایت کبری عهد گرفته است در روز

میثاق از جمیع عباد خود برای امام فَمَنْ تَقَدَّمَ عَلَیْهِ کَفَرَ بِاللهِ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ
پس هر که مقدم شود بر امام در امامت یا در امری از امور راجعه بسوی امام
کافر شده است بخدا از فوق عرش فَهُوَ یَفْعَلُ مَا شَاءَ
وَاِذَا شَاءَ اللهُ شَاءَ پس امام میکند هر چه میخواهد هر گاه خدا میخواهد
چیزی را امام میخواهد فقره اول اشاره است بانیکه مشیت امام عین مشیت
خدا است و این مناسبت از مقامات امام بالاتر از مقام امامت ظاهر
و فقره ثانی اشاره است بانیکه مشیت امام تابع مشیت خدا است و ان
مقام امامت ظاهریست وَیُکْتَبُ عَلٰی عَضُدِهٖ وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ
صِدْقًا وَعَدْلًا فَهُوَ الصِّدْقُ وَالْعَدْلُ و نوشته میشود بر بازوی او که تمام
شد کلمه پروردگار تو از روی صدق و عدل پس امام صدق و عدل
است وَیُنْصَبُ لَهُ عَمُودٌ مِنْ نُوْرٍ مِنَ الْاَرْضِ اِلَی السَّمَاءِ یَرٰی فِیْهِ اَعْمَالَ
الْعِبَادِ و نصب کرده میشود از برای امام عمودی از نور که کشیده است
از زمین تا آسمان می بیند امام در آن عمود نور اعمال عباد را مراد اشراق
امام است بنور نفس انور خود بر سایر اشیاء بلا حجاب چنانکه ظهر است
بعد از این مبادین این معنی است و تخصیص ذکر رویت اعمال عباد از برای

مزید اہتمام است ولبس الہیبۃ وعمل الضمین ویطّلع علی الغیب ویعط
التصرف علی الاطلاق ویری ما بین المشرق والمغرب فلا یخفی علیہ
شیٔ من عالم الملک والملکوت و امام لابس است بلباس ہیبت الٰہی وعمل کنندہ است ہیچو
عمل کفیل و ضامن و مطلع است بر غیوب و تصرف در جمیع اشیاء کونیہ
علی الاطلاق باو عطا کردہ شدہ است و می بیند برویت حضوری جمیع انچہ را
کہ میان مشرق و مغرب است یعنی انچہ در عالم دنیا است پس مخفی
نمی ماند براو چیزی از عالم ملک کہ عالم اجسام باشد و از عالم ملکوت کہ عالم ارواح
باشد پس امام عالم است بر عدد ریگ بیابانہا و عدد برگہای درختان
و عدد قطرات باران و عدد موہای بہایم و غیر بہایم و عدد جمیع انچہ در عالم
غیب و شہادت است از خطرات ظنون و انفاس خلایق و جن و انس
و ملائکہ و وحوش و طیور و مجموع انچہ در عالم وجود آمدہ از آسمان و زمین و
ما بینہما و ما فوقہا و ما تحتہا زیرا کہ ہر موجودی از پرتو وجود ایشان بوجود
آمدہ پس ہیچ موجودی از ایشان مخفی نباشد ایا امکان میکنی کہ ضوء شمس از
شمس غایب باشد و روشنی شعلہ از شعلہ محجوب شود وحاشا کلا الحی انفاذ
علیہ السلام فالولایۃ ہی حفظ الثغور وتدبیر الامور

تا آنجا که امام علیه السلام فرمود که پس ولایت نگاهبانی چاره و دین است از
رخنهای شیاطین و تدبیر و چاره سازی کل امور خلق است پس امام مدبر
عالم است و میرساند بهر ذی حق حق او را زیرا که خلیفهٔ خدا است بر تمام
اشیاء عالم از جن و انس و ملائکه و بهایم و طیور و کل ذی روح و غیر ذی
روح چه هر شئی از صامت و ناطق عالم مکلف است بحسب رتبهٔ خود و
مسبح است تسبیح الهی بحسب مقام خود چنانکه حقتعالی میفرماید ان من شیء
الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی هیچ شیء نیست
مگر اینکه تسبیح کننده است بحمد و ثنای حقتعالی و لکن شما تسبیح آنها را نمی
فهمید و در ایراد ضمیر جمعیکه مخصوص برای عقلا است کنایه است باینکه
هر شئی بحسب مقام خود ادراک معرفت الهی دارد و صانع خود را بقدر
شعور خود میشناسد و هرگاه انسان که اکمل افراد اشیاء است عقلاً و شعوراً
در تلقی تکالیف الهی محتاج بواسطه باشد یعنی بدون واسطهٔ انبیاء و اوصیاء
خدا احکام از حضرت مقدس ایزدی نمیتواند کرد پس سایر اشیاء در اخذ
تکلیف خودشان احوج بواسطه خواهند بود و واسطهٔ مطلق اشیاء در رسانیدن
تکالیف ایشان حضرت سید المرسلین است در جمیع عوالم و نایب آنحضرت

بنیابت مطلقه در همه عالم دوازده معصوم اند و چنانکه ایشان علیهم السلام
واسطه کتابت تدوینی هستند واسطه کتاب تکوینی نیز میباشند چه تکوین
اشیاء بمشیت و اراده است و ایشان علیهم السلام محل مشیت و اراده
حقتعالی هستند چنانکه این معنی مدلول احادیث کثیره است و در همین
حدیث وارد شده که وَیَجعَلُ قَلبَهُ مَکانَ مَشیّتِه و میگرداند
حقتعالی قلب امام را محل مشیت خود و بعد از آنکه تعریف کرد ولایت
را بحفظ ثغور و تدبیر امور فرمود که وَهِیَ بِعَدَدِ الاَیّامِ وَالشُّهورِ یعنی ولایت
بعدد روزها و ماهها است و این کنایه است ببقاء آن تا انقراض عالم
فَالاِمامُ هُوَ الشَّمسُ الطّالِعَةُ لِلعِبادِ بِالاَنوارِ فَلا تَنالُهُ
الاَیدی وَالاَبصارُ پس امام آفتابیست طالع برای عباد
بانوار فیوض و معارف الٰهی که اگر این آفتاب طلوع نمیکرد همه در ظلمت
جهل حیران و پریشان بودند پس دستها از رسیدن بدامان جلالش
کوتاه و چشمهای بصیرت عقول و اوهام از رویت شعاع آفتاب جمالش
خیره و تباه و الیه الاشارة بقوله قُل فَلِلّهِ العِزّةُ وَلِرَسولِهِ وَلِلمُؤمِنینَ
وَالمُؤمِنونَ عَلِیٌّ وَعِترَتُهُ فَالعِزّةُ لِلنَّبیِّ وَلِلعِترَةِ وَالنَّبیُّ وَالعِترَةُ

لا یفترقان الی آخر الذکر و با همین معنی اشاره است در قول حق تعالی که به پیغمبر فرماید
بگو ای محمد صلی الله علیه وآله که پس عزت مخصوص از برای خدا است
و برای رسولش و برای مؤمنین و مراد از مؤمنین امیر المومنین و اولاد
طیبین آنحضرت است پس عزت از برای نبی و عترت اوست و نبی و عترت
نبی از هم جدا نمیشوند تا انقراض دهر فهم دائرة راس الایمان وقطب الوجود
وسماء الجود وشرف الموجود پس ائمه دین علیهم السلام دایره
راس ایمان اند و قطب وجود همه اشیاء یعنی مدار وجود همه اشیاء بر وجود
ایشان است زیرا که وجود ایشان واسطه افاضه وجودات و باعث
بقاء سایر اشیاء است و آسمان جود و شرف کل موجودند الی ان قال
علیه السلام حجته علی عباده و محجته علی ارضه و بلاده مطهر
من الذنوب مبرا من العیوب مطلع علی الغیوب تا آنجا که حضرت فرمود
که امام حجت بالغه خدا است بر بندگانش و سبیل واضح اوست بر زمینش
و بلادش پاک و پاکیزه است از جمیع ذنوب و مبرا است از جمیع عیوب و مطلع است
بر غیوب ظاهره امر لا یملک و باطنه غیب لا یدرک واحد دهره و خلیفة الله
فی نهیه و امره لا یوجد له مثل و لا یقوم له بدیل

ظاهر امام که مقام امامت ظاهری باشد امریست که مملوک احدی نمیشود
و کسی را میسر نیست که او جا و آن مقام کند و باطن امام غیبی ست که ادراک کرده
نمیشود یعنی مقامات باطنیهٔ امام از احاطهٔ عقول و ادراک بیرون است
امام متفرد زمان خود است و خلیفهٔ خدا است در نهی و امرش مانعه نمیشود
از برای وی نی مثلی و قایم نمیشود برای او نی بدلی فَمَنْ ذَا یَنَالُ
دَرَجَتَنَا اَوْ یَنَالُ مَعْرِفَتَنَا اَوْ یَشْهَدُ کَرَامَتَنَا اَوْ یُدْرِکُ مَنْزِلَتَنَا پس کیست که برسد
درجهٔ ما را یا برسد عقل او بمعرفت ما یا طاقت مشاهده کرامت و
بزرگی مقام ما داشته باشد یا ادراک رتبه و منزلت ما نماید حَارَتِ
الْاَلْبَابُ فِی الْعُقُولُ وَتَاهَتِ الْاَفْهَامُ فِیمَا اَقُوْلُ تَصَاغَرَتِ الْعُظَمَاءُ
وَتَقَاصَرَتِ الْعُلَمَاءُ وَکَلَّتِ الشُّعَرَاءُ وَخَرِسَتِ الْبُلَغَاءُ وَلَکِنَتِ الْخُطَبَاءُ
وَعَجَزَتِ الشُّعَرَاءُ وَتَوَاضَعَتِ الْاَرْضُ وَالسَّمَاءُ عَنْ وَصْفِ شَانِ الْاَوْلِیَاءِ
متحیر اند ادراکات و عقول و سرگشته اند در وادی حیرت فهمهای مردم
در آنچه میگویم و کوچک اند عظما و قاصر اند علماء و عاجز اند شعراء و گنگ اند
بلغا و درمانده اند فصحاء و متواضع اند ارض و سماء از وصف شان اولیاء
که صاحبان ولایت کبری باشند از جانب حق عز و علا [illegible]

أو يوصف أو يعلم أو يفهم أو يدرك أو يملك شأن من هو نقطة الكائنات
وقطب الدائرات وسر الممكنات وشعاع
جلال الكبرياء وشرف الأرض والسماء

وآیا میتوان شناخت یا میتوان وصف کرد یا میتوان دانست یا میتوان
فهمید یا میتوان دریافت کرد یا میتوان مالک شدن شان کسی را که
او نقطهٔ کائنات و قطب دایره‌های وجودات و سر ممکنات و شعاع نور
جلال بزرگواری خدا و شرف زمین و آسمانها است قوله نقطهٔ کائنات
استعاره فرموده جمیع موجودات را بخط و امام را بنقطه یعنی چنانکه مبدأ
خط و منتهای آن نقطه است همچنین وجود امام مبدأ وجودات سایر
موجودات است و قطب دایرات است یعنی چنانکه حرکت دایره بر حول
قطب است همچنین حرکت وجودات سایر اشیاء بر حول وجود امام است
زیرا که او مطلوب کل است از جهت افتقار کل در کل بسوی آن فرد واحد جامع الکل
خواه از شعور باشد یا لا عن شعور و سر ممکنات است یعنی علت غائی ممکنات است
چه علت غائی شیء چیزیست حقیقی که باعث وجود آن شیء است پس مقصود ایشان است
و باقی همه بهانهٔ طفیلی و ایضاً این فقره مشکل است بر معنی

بلندی و دیگر که فهم آن خالی از صعوبت نیست و آن در وقتی است که تمیز شیء را
بمعنی حقیقت شیء بجزئیم فافهم ان کنت تفهم جَلَّ مقامُ آلِ محمّدٍ
عن وصفنا لواصفین ونعتِ الناعتین وان یقاس
بهم احدٌ من العالمین برتر و عالی تر است مقام آل محمّد ص
از وصف وصف کنندگان و مدح مداحان و از اینکه قیاس کنند بر ایشان
احدی از عالمیان را زیرا که تسویه میان ایشان و کل موجودات هر عالم مانند
تسویه شعاع آفتاب است با آفتاب هیهات کجا ثری و ثریا و کجا قطره و دریا
وکیفَ وهُم النورُ الاوّلُ والکلمةُ العلیا والبیّنةُ البیضاءُ
والوحدانیّةُ الکبری التی اعرضَ عنها من ادبرَ وتولّی
وحجابُ اللهِ الاعظمُ الاعلی و چگونه قیاس کرده شود احدی بر ایشان
علیهم السلام و حال آنکه ایشان نور اول اند که همه انوار شعاعی از نور ایشان است
و این کلام اشاره است بحدیث نبوی که اوّلُ ما خلقَ اللهُ نوری
پس کجا ضوء بمرتبه شمس میرسد و کجا اثر بمرتبه موثر فائز گردد و کلمه
علیای حقتعالی هستند یعنی که جمیع کلمات متفرع ازین کلمه علیا باشد و با
اشاره است در قول حقتعالی وکلمةُ اللهِ هِیَ العُلیا و در یکتائی مصطفی

بیضای خزینهٔ امکان اند که دری مثل آن در خزینهٔ امکانی یافته نشده و وحدانیت

کبری در عالم امکان اند چه وحدانیت کبری در مقام وجوب ذات مقدس

حضرت ایزدیست یعنی چنانکه خداوند عالم متفرد است در مقام قدم

که شریک و مثلی ندارد همچنان آل محمد علیهم السلام متفرد اند در مقام

حدوث و امکان که شریک و مثل خود ندارند و این وحدانیت امکانی

و وحدانیتی است که رو گردانیده است از آن کسیکه رو گردانیده از

وحدانیت وجوبی ازلی یعنی انکار بر ایشان انکار بر خداست و آل محمد علیهم السلام

حجاب خدا هستند همچو حجابیکه اعلی و اعظم حجب است زیراکه پیغمبر و وصی

پیغمبر حجاب است یعنی واسطه است میان خالق و مخلوقش و ایشان

علیهم السلام افضل اند از جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان پس ایشان

اعظم حجب باشند و حجابیت ایشان مخصوص نسبت بجن و بشر نیست

بلکه حجابیت ایشان نسبت بملائکه و انبیا و سایر مخلوقات خدا متحقق

است چه مطلق فیض الهی بدون واسطهٔ ایشان با حدی از مخلوقات

نمیرسد پس دست سؤال جمیع مخلوقات بسوی ایشان دراز است

زیراکه ایشان رحمت خدا و نعمت خدا و دست مبسوط و معطی خدا

استند

هستند و دست ایشان بسوی فیاض حقیقی دراز است چنانکه حضرت
سید الساجدین علیه السلام فرمود که الٰهی سائلک ببابک
فقیرک ببابک خداوندا سائل تو بر باب تو ایستاده و محتاج تو بدر فیض
تو رو آورده فَأَيْنَ الْأَخْيَارُ مِنْ هٰذَا وَأَيْنَ الْعُقُولُ مِنْ هٰذَا وَمَاذَا
عَرَفَ مَنْ عَرَفَ أَوْ وَصَفَ عَنْ وَصَفَ پس چگونه بیان حالات
حجاب اعظم خدا از کسی متصور باشد کجا عقول و کجا نور اول و هر که
شناخته او و هر که وصف کرده چه وصف کرده ظَنُّوا أَنَّ ذٰلِكَ فِي
غَيْرِ آلِ مُحَمَّدٍ كَذَبُوا وَزَلَّتْ أَقْدَامُهُمْ وَاتَّخَذُوا الْعِجْلَ رَبًّا وَالشَّيْطَانَ
حِزْبًا كُلُّ ذٰلِكَ بُغْضَةً لِبَيْتِ الصَّفْوَةِ وَدَارِ الْعِصْمَةِ وَحَسَدًا لِمَعْدِنِ
الرِّسَالَةِ وَالْحِكْمَةِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
فَتَبًّا لَهُمْ وَسُحْقًا كَيْفَ اخْتَارُوا إِمَامًا جَاهِلًا عَابِدًا لِلْأَصْنَامِ
جَبَانًا يَوْمَ الزِّحَامِ وَالْإِمَامُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ عَالِمًا لَا يَجْهَلُ
وَشُجَاعًا لَا يَنْكُلُ گمان کردند که امامت در غیر آل محمد است
و هم غلط کردند و قدمهای اینها از صراط حق لغزید و گوساله را پروردگار
خود قرار دادند و شیطان را گروه خود ساختند همه این کارها بجهت بغض و عداوت بود که

با خانهٔ صفوت و بیت عصمت داشتند بعمل اوردند و بجهت حسد یکه با

معدن رسالت وحکمت واشتند مرتکب این قبایح شدند و زینت

داد شیطان از برای ایشان اعمال ایشانرا پس وای برایشان و بر احال

ایشان اختیار کردند در امور دنیا و دین امامی را که جاهل و بت پرست بود

و نامرد بود در روز جنگ و حال آنکه واجب است که امام عالم باشد

نه جاهل و شجاع باشد که هرگز از دشمن رو نگرداند الی ان قال علیه السلام

فهو شرف الاشراف والفرع من عبد مناف عالم بالسیاسة قائم

بالریاسة مفترض الطاعة الی یوم الساعة اودع الله قلبه سره

وانطق به لسانه فهو معصوم موفق لیس بجبان ولا جاهل فترکوه

یا طارق واتبعوا اهوائهم ومن اضل ممن اتبع

هواه بغیر هدی من الله تا آنجا که امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود که پس امام اشرف اشراف و فرع عبد مناف است یعنی از آن سلسله

است و دانا است بتدبیر امور رعایا قائم است بریاست از جانب

رب العزت طاعتش فرض است تا روز قیامت سپرده است

حقتعالی در دل سر خود را و گویا کرده است بان سر زبان او را پس

منزه است از معاصی و خطاها و موفق است بتوفیقات الهی و نامرد و جاهل
نیست پس ای طارق چرا امام را گذاشتند و پیروی خواهشهای
باطل خود نمودند و کیست گمراه تر از کسیکه تابع هوای نفس خود شده
باشد بدون هدایت خدا وَالْاِمَامُ یا طَارِقُ بَشَرٌ مَلَکِیٌّ
وَجَسَدٌ سَمَاوِیٌّ وَاَمْرٌ اِلٰهِیٌّ وَرُوحٌ قُدْسِیٌّ وَمَقَامٌ عَلِیٌّ
وَنُورٌ جَلِیٌّ وَسِرٌّ خَفِیٌّ ای طارق امام بشریست ملکی صفات
مبرا از شهوات و جسد او جسد سماویست و امام امر الهی است و روح
قدسیست و مقام برتر خدا است و نوریست واضح و سر خفی خداست
بدانکه این فقرات شریفه مشتمل اند بر مضامین عالیه و معانی جلیله
خفیه شرح آن موجب اطناب کلام است ولکن در توضیح آن
اشاره مجملی از برای اهل بصیرت میرود قوله البشر ملکی یعنی امام اگرچه درین عالم
بصورت بشر است لکن در حقیقت ملکی الذات است و اقسام ملائکه بسیار است
ازانجمله ملائکه مدبرات اند چنانکه حقتعالی میفرماید فالمدبرات امرا و ملائکه رحمت اند
و ملائکه عذاب اند و ملائکه کروبیان اند و ملائکه عالین اند و ملائکه عالین افضل اند از جمیع ملائکه
و بعد از آن ملائکه کروبیان افضل اند از سایر ملائکه و ازین جاست که سایر ملائکه مامور بسجده شدند

حضرت آدم علیه السلام ملائکه عالین چنانکه حقتعالی در قرآن مجید در مخاطبه

ابلیس از ین معنی خبر داده که استکبرت ام کنت من العالین یعنی در سجده

کردن بحضرت آدم تکبر ورزیدی و از روی استکبار سجده نکردی یا

اینکه بودی تو از ملائکه عالین که مامور بسجده نشدند و مراد از ملائکه

عالین حقیقت نور الانوار است که منقسم بچهار قسمت شده و حضرت

آدم مسجود ملائکه نشد مگر بجهت تعظیم نور ملائکه عالین که در او ظهور

نموده و آنحضرت محل آن نور گردیده پس بفهم معنی بودن امام بشر ملکی

وفقک الله للفهم وقوله جسد سماوی الی قوله و نفخ قدسی

یعنی جسد امام سماوی است زیرا که جسد امام مرکب از ده طینت است

پنج از جنت و پنج از زمین یعنی از طین جنت عدن و جنت ماوی و جنت

نعیم و جنت فردوس و جنت خلد و طین مکه معظمه و مدینه طیبه و مسجد

کوفه و بیت المقدس و حایر حسینه و چون پنج طین اول سماوی است بلکه

پنج دیگر نیز چنان است زیرا که اراضی مقدسه مذکوره از اراضی جنت است

و درین عالم از جنت آمده و در روز قیامت عود بجنت خواهد نمود

چنانکه در اخبار اهل بیت اطهار وارد شده لهذا فرمود که جسد امام

سماوی است

سماویست و ترکیب از ده طین مخصوص اجساد طاهره چهارده معصوم
است اما سایر انبیاء پس اجسام طاهره ایشان مرکب از پنج طین است یعنی
است و ایضاً از برای ائمه معصومین علیهم السلام دو روح است زیاده
که مسمی بامر رب است و روح القدس و از برای سایر انبیا یک روح است
که روح ثانی باشد پس مراد از امر الهی در فقره حدیث روح اول است
و آنچه در طینت و در روح نسبت بائمه و سایر انبیاء علیهم السلام مذکور شد
کافی در روایت علی بن رئاب از امیرالمؤمنین ع و امام مقام عالی خداوند
جلیل است زیرا که امر و نهی است بحکم خدا و خلیفه اوست در ایصال
حق و محل مشیت و اراده اوست و باین معنی اشاره فرموده است قائم
آل محمد علیهم السلام در دعاء شهر رجب فجعلتهم معادن لکلماتک
و ارکاناً لتوحیدک و آیاتک و علاماتک و مقاماتک التی لا
تعطیل لها فی کل مکان الدعاء پس گردانیدی ایشان را معادن کلمات
خود و ارکان توحید خود و گردانیدی ایشان را آیات خود و علامات
خود و مقامات خود هیچ مقاماتیکه تعطیل نیست او را در هیچ مکانی تا آخر دعا
و فقره اخیر دعا اشاره است بقول حقتعالی که میفرماید فاینما تولوا

فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ پس هر کجا رو بیارید در انجا وجه خدا موجود است پس امام مقام الله است یعنی محل صدور افاعیل الهی چه مراد از مقامات فعلیه است نه مقام ذاتی زیرا که در مقام ذات بجز ذات چیزی دیگر نیست کان الله ولا شیء معه همیشه بود خدا و هیچ چیز با او نبود و الان نیز چیزی با او در مقام ذات نیست پس امیر المومنین علیه السلام بعد از فقرات مذکوره در مخاطبه طارق ابن شهاب فرمود که فَهُوَ مَلِكِيُّ الذَّاتِ اِلٰهِيُّ الصِّفَاتِ پس امام ذات ملکی و صفات الهی است یعنی صفات فعلیه الهیه و از اینجاست که اطلاق آیات الله و علامات الله و مقامات الله و وجه الله و غیر آن از صفات فعلیه الهیه بر او میشود الی ان قال علیه السلام خَلَقَهُمُ اللهُ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ وَوَلَّاهُمْ اَمْرَ مَمْلَكَتِهِ فَهُمْ سِرُّ اللهِ الْمَخْزُونُ وَاَوْلِيَاؤُهُ الْمُقَرَّبُونَ وَاَمْرُهُ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ لَا بَلْ هُمُ الْكَافُ وَالنُّونُ اِلَى اللهِ يَدْعُونَ وَعَنْهُ يَقُولُونَ وَبِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ تا انجا که فرمود که خلق کرده است حق تعالی ائمه دین را از نور عظمت خود و والی فرموده ایشانرا بر امر مملکت خود پس هر چه در ملک خدا از صامت و ناطق و سیاه و سفید است ولایت ایشان بر جمیع آنها ثابت است پس ایشان سر مخزون خدا و

اولیاء

واولیاء مقربین او بیند و حکم خدا هستند که درمیان کاف و نون است
بلکه خود ایشان کاف و نونند و دعوت میکنند خلق را بسوی خدا و هرچه
میگویند از خدا میگویند و بامر خدا عمل میکنند قوله علیه السلام وامره بین
الکاف والنون اشاره است باینکه حق تعالی ایجاد میکند اشیاء را بائمه
دین علیهم السلام وبقوله صلوات الله علیه لانهم الکاف والنون اشاره است
باینکه ایشان علیهم السلام محل مشیت کونی الهی هستند چنانکه محل امر
کون کاف والنون است یعنی صیغهٔ کن است علم الانبیاء فی علمهم
وسر الاوصیاء فی سرهم وعز الاولیاء فی عزهم کالقطرة فی البحر
والذرة فی القفر یعنی علم جمیع انبیاء در علم ائمه اثنا عشر
علیهم السلام واسرار جمیع اوصیا در سر ایشان وعزت وشان جمیع اولیاء
الله در عزت وشان ایشان مانند قطره ایست در جنب بحر و ذره رنجی
است در جنب ریگ بیابان زیرا که افاضهٔ علوم وجمیع فیوض الهی بتوسط
ایشان بر سایر انبیا و اوصیا و اولیاء شده پس ایشان معلم اند و همه
متعلم و مؤید معنی حدیثی است که در مشارق الانوار مولانا شیخ رجب
برسی طاب ثراه از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که

آنحضرت فرمود که ما شجرهٔ نبوت و معادن رسالت هستیم و ما عهد الهی و
آفریده ایم پیشتر نوری بودیم حول عرش که خدا را تسبیح میکردیم پس تسبیح کردند اهل آسمان
به تسبیح ما پس هرگاه نازل شدیم بسوی زمین تسبیح کردیم پس تسبیح کردند اهل زمین پس
هر علمی که خارج شد بسوی اهل سموات و ارض از نزد ما و از ما است پس آن علم از ما است و انتهای او
بسوی ما و دیگران شده و انتهای او بسوی ما روایت است که در کتاب مذکور از حضرت
شده که خضر هرگاه ملاقات کرد با موسی و گذشت میان این دو بزرگوار
آنچه گذشت آمد گنجشکی و برداشت از منقار خود قطرهٔ از دریا پس گذاشت
آنرا بر دست حضرت موسی پس آنحضرت از خضر پرسید که مراد این
طایر از این فعل چه چیز است خضر علی نبینا و علیه السلام فرمود که این
طایر میگوید نیست نسبت علم شما دو پیغمبر و علم تمام اولین و آخرین در
جنب علم وصی پیغمبر امی الا مثل نسبت این قطره با این بحر والسموات
والارض عند الامام منهم کیده من راحته یعرف ظاهرها من باطنها
ویعلم برها من فاجرها ورطبها ویابسها لان الله علم نبیه علم
ما کان وما یکون وورث ذلک السر المصون الاوصیاء المنتجبون ومن
انکر ذلک فهو شقی ملعون و جمیع آسمانها و زمین در نزد

امام

امام از آل محمد مانند دست اوست از کف دست او در قربت بیشما سیاه
و اشیا را میبیند ظاهر آنرا از باطن آن و میداند نیک آنرا از بد آن و میداند
رطب آنرا و یابس آنرا یعنی برتر و خشک عالم مطلع است زیرا که تعلیم
فرموده است حقتعالی به نبی خود علم هر آنچه گذشته و علم هر آنچه
خواهد آمد و وارث اند این راز محفوظ را اوصیاء برگزیدگان هر که
انکار این معنی کند پس او شقی ملعون است وَكَيْفَ يَفْرِضُ اللّٰهُ عَلَىٰ عِبَادِهِ
طَاعَةَ مَنْ يُحْجَبُ عَنْهُ مَلَكُوتُ السَّمَاءِ و چگونه فرض میکند حقتعالی بر بندگان
خود طاعت کسی را که از و پوشیده باشد نفوس افلاک و تاثیرات
نفوس فلکیه و کسی که بر ملکوت سماوات مطلع باشد لازم افتاده که بر جمیع حوادث
ارضیه نیز مطلع باشد زیرا که حوادث ارضیه تابع حوادث فلکیه است چنانکه
مستفاد از اکثر روایات است و حاصل کلام آنست که چون طاعت
امام بر جمیع اشیاء که مجموع عباد حق اند واجب است زیرا که همه
اشیاء مکلف اند بحسب رتبه خود و مبلغ تکالیف آنها از جانب
حقتعالی امام است پس چگونه ممکن باشد افاضه فیوض و ایصال
حق بذی حق با وجود غیبت آنها از امام و جهل امام از آنها چه رعیت

مثل غنم است و امام مثل راعی و حجاب غنم از راعی باعث فساد امر غنم
است وَاِنَّ الْكَلِمَةَ تَنْصَرِفُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ اِلیٰ سَبْعِينَ وَجْهاً
و بدرستیکه کلام آل محمد علیهم السلام منصرف میشود بهفتاد وجه وَكُلَّمَا
فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ وَالْكَلَامِ الْقَدِيمِ مِنْ آيَةٍ تُذْكَرُ فِيهَا الْعَيْنُ
وَالْوَجْهُ وَالْيَدُ وَالْجَنْبُ فَالْمُرَادُ مِنْهَا الْوَلِيُّ لِاَنَّهُ جَنْبُ اللهِ
وَوَجْهُ اللهِ يَعْنِي حَقُّ اللهِ وَعِلْمُ اللهِ وَعَيْنُ اللهِ وَيَدُ اللهِ
لِاَنَّ ظَاهِرَهُمْ بَاطِنُ الصِّفَاتِ الظَّاهِرَةِ وَبَاطِنَهُمْ ظَاهِرُ
الصِّفَاتِ الْبَاطِنَةِ فَهُمْ ظَاهِرُ الْبَاطِنِ وَبَاطِنُ الظَّاهِرِ
و هر آیتی از آیات قران که در آن مذکور است لفظ عین و وجه و ید و جنب
پس مراد از انها ولی خدا و امام حق است از ائمه اثنا عشر ع زیرا که امام
جنب خدا و وجه خداست یعنی حق خداست که لازم شده است بر کل
اشیاء و علم خداست که احاطه کرده است بهمه اشیاء و چشم خداست
که ناظر است بر جمیع اشیاء و قدرت خداست که شئی از قبضه قدرت
وی بیرون نیست زیرا که ظاهر ایشان علیهم السلام باطن صفات ظاهر حقیقت
و باطن ایشان ظاهر صفات باطنه الهی پس ایشان تجلی ظاهر باطن و باطن ظاهر اند بدان که ای

بالحق

بالحق که مقامات ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین از حد حصر و
احصا بیرون است چنانکه دلالت میکند بران آیه کریمه وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها و غیر ان از آیات و اخبار چنانکه در ما سبق
مبین گشته و انچه از آن مقامات غیر محصوره بما رسیده چهار مقام
کلی است که جزئیات هر یک غیر محصور است اول مقام بیان
است و در اصطلاح بعضی معتبر بعنوان است و ایشان در این مقام
وجه الله و علامات الله و مقامات الله و اسماء حسنی و امثال علیا گفته
میشوند و باعتبار همین مقام معرفت ایشان عین معرفت خدا است
و معرفت خدا عین معرفت ایشان چنانکه امیر المومنین علیه السلام
در حدیث نورانی فرموده که اِنَّ مَعرِفَتِی بِالنُّورَانِیَّةِ مَعرِفَةُ اللهِ
و معرفة الله معرفتی و مولانا الحجة عجل الله فرجه در دعا رجب فرموده و علاماتک
وَمَقَامَاتِکَ الَّتِی لَا تَعطِیلَ لَهَا فِی کُلِّ مَکَانٍ یَعرِفُکَ بِهَا
مَن عَرَفَکَ لَا فَرقَ بَینَکَ وَ بَینَهَا اِلَّا اَنَّهُم
عِبَادُکَ وَخَلقُکَ و مثال لا فرق مثل قایم است
در زید قایم که فرق نیست میان قایم و زید مگر انکه قایم ظهور زید است

نقیبا میکه خلق زید است پس قایم عنوان زید و مقامی از مقامات

فعلیه او ست نه ذات زید زیرا که ذات زید حیوان ناطق است نه

قایم پس هر که قایم را شناخت زید را شناخته است بصفت قیام

و چون ائمه دین علیهم السلام مثال علیا و صفات الله هستند پس معرفت

ایشان عین معرفت خدا است چه معرفة الله که مکلفین بان مکلف اند

همین معرفت صفات است و بس بجهت استحاله معرفت حقیقت

ذات مقدسه که ادراک آن از قوهٔ امکانی خارج است دویم مقام

معانیست و ایشان علیهم السلام در این مقام معانی اسماء الله و

مبادی اشتقاقات اند پس ایشان علم اند از برای عالم و قدرت اند از برای

قادر و حکمت اند از برای حکیم و رحمت اند از برای رحمان و هکذا و

باعتبار همین مقام ایشان علیهم السلام را علم الله و قدرت الله

و حکمة الله و رحمة الله و ارکان توحید الله میگویند و کاشف از همین معنی

قول مولانا محمد باقر علیه السلام است که فرمود یا جابر عَلَیْكَ بِالْبَیَانِ

وَالْمَعَانِی قَالَ وَمَا الْبَیَانُ وَالْمَعَانِی قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَمَّا الْبَیَانُ فَهُوَ اَنْ

تَعْرِفَ اَنَّ اللّٰهَ وَاحِدٌ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ فَتَعْبُدَهُ وَلَا تُشْرِكَ بِهِ شَیْئًا وَاَمَّا الْمَعَانِی

فنحن معانيه ونحن علمه وكلمته ونحن امره ونحن عينه اذا شئنا شاء الله

ويريد الله ما نريد نحن ظاهره فيكم اخترعنا من نور ذاته وفوض

الينا امور عباده ان الينا اياب هذا الخلق ثم ان علينا حسابهم

ای جابر بر تو باد بمعرفت بیان و معانی جابر گفت که چیست بیان و معانی امام ع

فرمود که اما البیان پس مر او را ازان اینست که بشناسی که حقتعالی واحد است و هیچ

مثل او نیست پس پرستش کنی او را و هیچ شی را شریک او قرار ندهی اما المعانی پس

او هستیم و ما علم او و حکم او هستیم و ما امر او و چشم او هستیم وقتیکه ما میخواهیم خبر را

میخواهد خدا و اراده میکند خبر را که ما اراده آن میکنیم و ما ظاهر خدا هستیم میان شما

خلق کرده است ما را از نور ذات خود و سپرده است بما امور عباد خود را

بتحقیق که بسوی ما بازگشت این خلق است پس بعهده ما حساب ایشانست

بتفاوت الفاظ در حدیث خطاب ضمن از جابر بن یزید جعفی از علی بن الحسین ع

در کتاب انیس السمراء و سمیر الجلساء مذکور است و ایضا مولانا ملا محمد باقر

مجلسی طاب ثراه آنرا در جلده علی ما نقل عنه روایت نموده و سبب

ابوالست و درین مقام ایشان ع واسطه صدور ند از برای جمیع آنچه از مشیت

اراده و قدر و قضا صادر میشود پس هرچه از ذات و صفات و اوامر و

واحکام تشریعی و تکوینی و مددهای متصله بحسب کینونات سابقه خلق از غیب
بشهود می آید مظهر جمیع آنها این باب است و درین مقام ایشان عم اعضاد
واشهاد و مظهر العجائب و الغرائب و امثال آن گفته میشوند و باین معنی
اشاره است و در حدیث مفضل بن عمر یا مفضّل سبقت عزیمة
من الله انّه لا یتقبّل من احدٍ الّا بنا و لا یعذّب احداً الّا بنا فنحن
باب الله و حجّته و امنائه فی خلقه و خزّانه فی سمائه و ارضه
الحدیث ای مفضل اراده خدا گذشته است که قبول نکند عمل هیچکس را
مگر بواسطه ولایت ما و عذاب نکند هیچکس را مگر بواسطه انکار ولایت ما
پس ما باب الله و حجة و امناء الله هستیم در خلق او و خزینه داران حقتعالی هستیم در آسمان
و زمین او و در توحید و معانی الاخبار بسند متصل از محمد بن مسلم روایت نموده
که گفت شنیدم از حضرت صادق عم که میفرمود از برای خدای عز و جل خلقی است
که خلق کرده است ایشانرا از نور خود و رحمت خود پس ایشان عین الله الناظره
و اذن الله السامعة و لسان الله الناطق اند در خلق او باذن او و امنای او هستند
بر کل فرستاده گان خدا از انبیا و اوصیا پس با ایشان محو میکند حقتعالی سیئات
را و با ایشان دفع میکند ظلم و ستم را و با ایشان نازل میکند رحمت را و با ایشان زنده میکند

میرا

میت را و با ایشان میمیراند زنده را و با ایشان امتحان میکند خلق را و با ایشان میکند آنرا
در خلق خود و قضیه را عرض کردم که فدایت شوم ایشان کیستند فرمود که
اوصیاء امیر المؤمنین ع فرمود که نحن صنائع الله و الخلق بعد صنائع لنا که ما مصنوعات خدا
هستیم بلاواسطه و سایر خلق مصنوعات اند بواسطه ما چهارم مقام
امامت است که پست ترین مقامات مذکوره است و اسامی طاهره
ایشان باعتبار این مقام بسیار است و منها حجة الله و ولی الله و حبل الله
متین و نور الله فی السموات و الارضین و امام الهدی و العروة
الوثقی و المعصوم من الخلل و المطهر من الزلل و سبیل الله و خلیفة و النهج
القویم و الصراط المستقیم و ولاة الامر و سفینة النجات و عین الحیوة و
و معدن الانوار و مخزن الاسرار و غیر ذالک من الاسامی و در این مقام
ایشان ع مؤید اند بروح القدس و ناظر اند بر اعمال خلایق و واقف اند
بر سرایر و ضمایر خلق سموات و ارضین و مبلغ اند از حقتعالی تکالیف
جمیع خلق را بسوی ایشان و مظهر عبودیت اند از برای حقتعالی باقصی الغایات
و ما فوق النهایة عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
پس جاری میشود بر ایشان در این مقام چیزهای چند که جاری میشود بر سایر بشر

از اکل و شرب و حرکت و سکون و نوم و یقظه و موت و قتل و تولد و تناسل و امثال آن و قول حقتعالی قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ مخبر ازاین مقام است و این مقام مقام ظاهری و اخس مقامات ایشان ع است بالنسبه بمقامات دیگر پس ظاهر ایشان که مقام امامت و تبلیغ احکام باشد باطن صفات ظاهرهٔ الهی است چه صفات ظاهرهٔ الهی مثل رزق و احیا و اماتت و امثال آن باطن آنها امامت است که ولایت مطلقه و تصرف عامه باشد و باطن ایشان که مقام ابدیت و غیر آن باشد ظاهر صفات باطنهٔ الهی است چه صفات باطنهٔ الهی مثل مشیت و اراده و امثال آن محل ظهور جمیع آنها مقامات باطنیه ایشان است پس ظاهر ایشان باطن صفات ظاهره و باطن ایشان ظاهر صفات باطنه حق است الی آن قال علیه السلام بیان الواحد الاحد فلا یقاس بهم من الخلق احد تا آنجا که امیر المؤمنین ع در روایت طارق فرموده که ایشان بشر و احاد حادند پس قیاس کرده نمیشود بر ایشان احدی از خلق چه انبیا و چه غیر انبیا زیرا که انبیا بدرجهٔ نبوت نرسیدند مگر بجهت قبول ولایت ایشان و اظهار خضوع و تذلل بنسبت بایشان ع چنانکه در اختصاص بسند متصل از مفضل بن عمر روایت نموده که حضرت صادق ع بمن فرمود که خداوند

تبارک

تبارک و تعالی همیشه متوحد و منفرد است تمامت حق پیش شناسانیدن نفس خود را

بعباد مخصوصین و تفویض کرد بسوی ایشان امر خود را و مباح فرمود از برای ایشان

جنت خود را پس هر که را خواست که ظاهر کند حق تعالی قالب او را از جن و انس شناسا

با ولایت ما او هر که را خواست که مهر نابینائی زند بر قالب او ما باز داشت از او

معرفت ما را بعد از آن فرمود که یا مفضل قسم بخدای عز و جل که مستوجب نشد آدم

با آنکه خلق کند حق تعالی او را بدست خود و بدمد در او از روح خود مگر بسبب ولایت

علی ابن ابیطالب ع و کلام نکرد حق تعالی بموسی کلام کردنی مگر بولایت علی ابن ابی

طالب و نه پا نشد عیسی بن مریم آیة للعالمین مگر بخضوع علی ابن ابیطالب بعد از آن

فرمود کلمه بطریق اجمال و بعنوان کلیه تنبیه کرد که ما استاهل خلق من الله

النظر فیه الا بالعبودیة لنا یعنی از خلق اهلیت نظر رحمت از جانب حق در خود

بهم رسانید مگر بواسطه عبودیت ما الی که زیرا که ما بودیم فهم خاصة الله و

خالصته و سر الدیان و کلمته و باب الایمان و کعبته الی ان قال و نحن معدن

الوجود و غایته و قدرة الرب و مشیته و ام الکتاب و خاتمه یعنی ما بودیم

و محبت وصایای او و سر حق و کلمه او و باب ایمان و کعبه او هستیم تا آنجا که فرمود

و ما معدن وجود و نهایات آن هستیم و قدرت پروردگار و مشیت او و ام الکتاب هستیم

که سوره حمد باشد و خاتمه این باشد که سوره و الناس باشد یعنی قرآن اول و آخر
در میان ایشان نازل شد یا فاتحه کتاب تکوینی و خاتمه آن کتاب نیز یا آنکه مراد
کتاب ناطق باشد که فاتحه آن امیر المؤمنین و خاتمه آن قائم آل محمد است ص
اِلَی اَنْ قَالَ ع اِسْمُهُمْ مَکْتُوبٌ عَلَی الْاَحْجَارِ وَ عَلَی اَوْرَاقِ الْاَشْجَارِ وَ عَلَی اَجْنِحَةِ
الْاَطْیَارِ وَ عَلَی اَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ عَلَی الْعَرْشِ وَ الْاَفْلَاکِ وَ عَلَی اَجْنِحَةِ الْاَمْلَاکِ
وَ عَلَی حُجُبِ الْجَلَالِ وَ سُرَادِقَاتِ الْعِزِّ وَ الْجَمَالِ
نامهای ایشان مکتوبست بر سنگها و بر برگهای درختان و بر بالهای طیور و بر درهای
جنت و نار و بر عرش و فلکها و بر بالهای ملائکه و بر حجابهای جلال و پردهای
عز و جمال و بِاِسْمِهِمْ تُسَبِّحُ الْاَطْیَارُ وَ تَسْتَغْفِرُ لِشِیعَتِهِمُ الْحِیتَانُ فِی لُجَجِ الْبِحَارِ
اِنَّ اللّٰهَ لَمْ یَخْلُقْ خَلْقًا اِلَّا وَ اَخَذَ عَلَیْهِ الْاِقْرَارَ بِالْوَحْدَانِیَّةِ وَ الْوِلَایَةِ لِلذُّرِّیَّةِ
الزَّکِیَّةِ وَ الْبَرَاءَةِ مِنْ اَعْدَائِهِمْ وَ اَنَّ الْعَرْشَ لَا یَسْتَقِرُّ حَتّٰی کُتِبَ عَلَیْهِ بِالنُّورِ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ ع و باسم ایشان
تسبیح میکنند طیور و استغفار میکنند ماهیان در لجهای دریا از برای شیعیان ایشان
و خداوند عالم هیچ مخلوقی را خلق نکرده مگر آنکه گرفت بر او اقرار بوحدانیت خود
و اقرار بولایت ذریه زکیه و اقرار به بیزاری از اعدای ایشان و بر ستنگاه عرش [illegible]

نوشته شد

بود و مستقر نمی‌شد تا آنکه نوشته شد بالای عرش بنور لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله تمام شد ترجمه حدیث طارق بن شهاب و در مشارق الانوار
شیخ رجب برسی طاب ثراه از رسول خدا صلعم مرویست که چون حق تعالی خلق کرد
عرش را هفتاد هزار ملک را خلق کرد و با ایشان فرمود که طواف کنید بعرش نور
من و تسبیح من بکنید و بردارید عرش مرا پس طواف کردند و تسبیح خدا نمودند و خواستند
که بردارند عرش را پس قادر بر حمل آن نشدند آنگاه خدای عز و جل با ایشان فرمود که
طواف کنید بعرش من که عین نور است و صلوات بفرستید بنور جلال من که
محمد حبیب من است و بردارید عرش مرا پس طواف کردند بعرش جلال و
صلوات فرستادند بر آنحضرت و برداشتند عرش را پس طاقت برداشتن
در خود یافتند پس عرض کردند که پروردگارا اول امر کردی ما را بتسبیح خود و تقدیس
خود و بعد از آن امر کردی ما را که صلوات بفرستیم بر نور جلال تو محمد پس تسبیح
و تقدیس تو بسبب صلوة تمام می‌شد پس جواب از جانب رب العزت تبارک و تعالی
رسید که ای ملائکه من شما صلوات بر محمد حبیب من فرستادید پس بتحقیق که
تسبیح من بجا آورده اید و تقدیس من نموده اید و تهلیل من [illegible]
[illegible] اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد ما فی علمک [illegible]

والعن اعدائهم اجمعین من الاولین والآخرین از جمله چیزهائیکه تنبیه بر آن درین مقام لازم
است که احادیث فضائل ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین چند قسم است
اول حدیثی است که تحمل آن نه در قوه ملک مقرب و نه در حیطه طاقت نبی مرسل
و نه در وسع قدرت مومن کامل است چنانکه مرویست که فرمودند حدیث ما
صعب مستصعب است و ثقیل و مقنع بالستر است که متحمل آن نمیتوانند شد ملک
مقرب و نبی مرسل و نه مومنی که امتحان کرده باشد حقتعالی قلب او را از برای ایمان قیل
فمن یحتمله قال نحن گفته شد بجهت ما ائمه پس که متحمل آن میشود فرمود
که ما دوم حدیثی است که متحمل آن نمیشود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مومن
کامل الایمان چنانکه در روایتی وارد شده که حدیث ما صعب مستصعب و خشن
و سخت و دشوار است پس بشناسانید بسوی مردم چیزی از آن پس هر که شناخت
و قبول نمود زیاده بیان کنید از برای او و هر که انکار کرد پس ساکت باشید که تاب نیارد
حدیث ما را متحمل نمیشود مگر سه طایفه ملک مقرب یا نبی مرسل یا عبد مومنی که
امتحان کرده باشد حقتعالی قلب او را از برای ایمان سیوم حدیثی است که
عوام شیعه از آن متمتع میشوند مثل کندن در خیبر و قتل عمرو بن عبدود
و مرحب و غیر اینها از شجاعان عرب و زهد و ورع و عصمت و تقوی

وامثال

وامثال آن و طبقهٔ دویم مختلف المراتب اند زیرا که معرفت انبیا و
ائمه دین بیشتر از معرفت مومن کامل است و معرفت مومن کامل
بیشتر از معرفت ملک مقرب است و کملای مومنین نیز مختلف اند پس
انچه را سلمان فارسی رضی الله عنه متحمل بوده ابو ذر غفاری از تحمل
آن عاجز است و لهذا از سید الساجدین علیه السلام مرویست
که اگر ابو ذر بداند انچه در قلب سلمان است هر آینه خواهد گفت که خدا
رحمت کند قاتل سلمان را و از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست
که با امیر المومنین علیه السلام گفت که ای قتیل کوفان اگر نه این بود
که مردم خواهند گفت که خدا رحم کند قاتل سلمان را هر اینه میگفتم
درباره تو چیزی که مضطرب میشدند از ان قلوب ای محنت ایوب
و سلمان رضی الله در خطبهٔ خود که روایت کرده است آنرا شیخ
طبرسی در احتجاج فرمود فَلَوْ حَدَّثْتُكُمْ بِكُلِّ مَا اَعْلَمُ مِنْ فَضَائِلِ
اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَالَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ هُوَ مَجْنُوْنٌ وَقَالَ طَائِفَةٌ
اُخْرٰى اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَاتِلِ سَلْمَانَ پس اگر بیان کنم برای شما کل آنچه را
میدانم از فضائل امیر المومنین علیه السلام هر اینه خواهد گفت طائفه

ازشما که اینمرد مجنون است و خواهد گفت گروهی دیگر که خداوند بیامرز
قاتل سلمان را و در بحار انوار از عبد العزیز روایت نموده که قومی نزد
حسین بن علی علیهما السلام حاضر شدند و گفتند که فضائل خود را
برای ما بیان فرما آنحضرت فرمود که شما طاقت شنیدن آنرا ندارید
و جدا شوید از من تا سرگوشی کنم بسوی بعضی از شما پس آن شخص اگر طاقت
آورد بشما نیز بیان میکنم پس دور شدند قوم از آنحضرت پس تکلم
کرد آنحضرت با یکی از ایشان تا آنکه آن شخص واله و مدهوش شد
و سرگشته و حیران میگشت و هر که از او می پرسید جواب نمیگفت
و چون دانستی که حال فضائل ایشان علیهم السلام برین منوال
است پس هر فضیلتی از فضائل ایشان که بشنوی یا در کتابی از
کتب علماء اعلام مشاهده نمائی اگر موافق بفهم آن شدی که همان
حظ تو از ایمان است و اگر پی بحقیقت آن نبردی مبادرت بانکار
آن مکن چه علم آنرا بمحل مؤمنین واگذار و قائل آنرا تکذیب منما که بانکار و تکذیب
آن کافر میشوی بجهت آنکه از فرقه محقه و از حصن حصین ولایت اهل بیت
بیرون میروی چنانکه درین زمان پر از ظلم و طغیان گروهی از منتحلین

بتشیع

تشیع بهم رسیده که منکر اکثر فضائل اهل بیت علیهم السلام اند و
راویان فضائل ایشان را که اقل قلیل اند متهم بغلو نموده رمی بکفر و
فسق می نمایند و حال آنکه خود شان لاعن شعور از حصن ولایت بیرون رفته
در چاه ضلالت افتاده اند اعوذ بالله من شر الوسواس الخناس الذی
یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس و احادیث داله بر کفر
منکر فضائل اهل بیت بلکه بر کفر منکر فضیلتی از فضائل ایشان علیهم السلام
بسیار است و از آنجمله روایتی است که ابو عبیده حذاء از ابی جعفر ع
روایت نموده که آنحضرت فرمود که احب اصحاب بسوی من اورع
ایشان و افقه ایشان است در حدیث و بدتر ایشان و امقت
ایشان نزد من کسی است که هرگاه بشنود حدیثی را که روایت
آن منتهی می شود بسوی ما و نقل کرده می شود از ما و تعقل نکند آنرا
عقل او و قبول نکند آنرا قلب او و مضطرب شود از شنیدن
آن پس اعراض کند از آن و انکار کند آنرا و تکفیر کند کسی را که روایت
کرده آنرا و اعتقاد بآن ورزیده پس میشود بسبب این انکار کافر
بما و خارج از ولایت ما و بصائر الدرجات از ابی عبد الله علیه السلام

مرویست که فرمود تکذیب نکنید بهیچ حدیثی که بیارد آنرا از برای شما
احدی پس بدرستیکه شما نمیدانید بلکه شاید ان حدیث چیزی
از حق باشد پس در انوقت تکذیب کرده اید خدا را بر فوق عرش
او و در معانی الاخبار از علی سبانی مرویست که حضرت امام
رضا علیه السلام در مکتوب خود بعلی سبانی نوشت که هرگاه
حدیثی از ما بتو برسد یا منسوب بسوی ما باشد مگو این باطل است
اگرچه معتقد بخلاف آن بوده باشی فانک لا تدری لم
قلنا او علی ای وجه وصفة بدرستیکه تو نمیدانی که از برای چه ما گفتیم
و بر کدام وجه و کدام صفت کلام ما محمول است و ایضا در
معانی الاخبار از سفیان بن السمط روایت نموده که گفت عرض
کردم بخدمت ابی عبد الله علیه السلام که فدایت شوم مردی
می آید نزد ما از پیش تو پس خبر میدهد ما را از تو بامر عظیم پس تنگ میشود
بسبب آن خبر سینهای ما تا بحدیکه تکذیب میکنیم او را پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که مگر از من روایت نمیکند شما را گفتم
بلی از شما روایت میکند فرمود که پس آن مخبر میگوید از برای شب

کهروز است

که روز است و از برای روز که شب است گفتم نه پس فرمود که
اگر همچو امری از ما روایت بکنند رد کن علم آنرا بسوی ما زیرا که اگر
تکذیب بکنی او را پس تکذیب نکرده مگر ما را و روایات ازین
قبیل بسیار است پس بر عاقل متدین لازم که هر کلامیکه منسوب
با ئمه دین مبین و هادیان سبیل یقین باشد مبادرت در انکار
آن ننماید و قدم جرءت تکذیب راوی آن پیش نگذارد چنانکه
طریقهٔ بعض عالمان جاہل صفت است که بعض خطب مشکله امیر المومنین علیه السلام
را که مشتمل فضایل جلیله بعیدالمنال است منسوب بجعل غلاة می
نمایند گویا بنا گذاشته اند که هر کلام معصوم که بعید از فهم و ادراک
ایشان باشد کلام جعلی بیمغز است و نسبت آنرا بمعصوم افترا
می دانند و مداح امام را بان مدح از جملهٔ غالیان می شمارند و مادح
بیچاره را بکفر و فسق رمی مینمایند چنانکه درین زمان از اکثر ابناء
روزگار که مدعی فضل و کمال اند مشاهد و معاین است ولیکن مجاهدین
فی سبیل الله از لومة لائم چه باک دارند و زبان حال ما باین مقال مترنم
است بیت ایها اللائم عنک دعنی واسمع وصف حالی

آنا عبد لعلي المرتضى مولى الموالي
كلما ازددت مدیحا فيه قالوا لا تغالي وإذا
ما ازددت في الحق یقینا لا ابالي انا حبي لعلي المرتضى
عین کمالي وهو زادي في معادي وسعادي في مآلي وبه
اکملت دیني وبه ختم معالي فصل و علت موجبه برای نصب علی بن
ابیطالب بعینها علت موجبه است برای نصب پسرش حسن
بعد ازان برای نصب حسین بعد ازان برای نصب علی بن الحسین
بعد ازان برای نصب محمد بن علی بعد ازان برای نصب جعفر بن
محمد بعد ازان برای نصب موسی بن جعفر بعد ازان برای نصب
علی بن موسی بعد ازان برای نصب محمد بن علی بعد ازان برای نصب محمد بن علی
و بعد ازان برای نصب حسن بن علی بعد ازان برای نصب خلف صالح حجت قائم
محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و مجموع آنچه اعتبار کرده شد
است در خلافت علی بن ابیطالب و قیام آنحضرت مقام رسول
خدا و بودن آنحضرت حجة الله بر خلق خدا و غیر ذلک از چیزها ئیکه اشارت
کرده ایم بنوع آن در حق آنحضرت از کمالات و فضائل که معتبر است

در وسایط بین الله و بین خلق او و تمام آنها معتبر است در هر واحد از ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین و نص خاص از جانب حق بر هر واحد از ایشان
علیهم السلام چنانکه صریح حدیث لوح است که روایت کرده است آنرا
جابر بن عبدالله انصاری و غیر آن از قرآن و احادیث قدسی
و احادیث نبوی و لابد است از نص هر امام سابق بر امام لاحق و همه
اینها ثابت است بتواتر که موجب یقین است مگر از برای کسیکه شبهه
بذهنش سبقت کرده باشد زیرا که نصب امام واجب است بر حقتعالی
و اخلال بواجب نمیکند بجهت عموم علم و قدرت و غنای مطلقش
فصل و واجبست بر هر مکلف که اعتقاد کند که قایم منتظر علیه السلام
زنده و موجود است اما نزد ما پس بجهت اجماع فرقه محقه بر اینکه آنحضرت
حی موجود است تا وقتیکه پر کند زمین را بعدل و داد بعد از آنکه
پر شده باشد بظلم و جور و آنحضرت پسر حضرت امام حسن عسکری ع
است و او غایب و پوشیده است و اجماع فرقه حقه بتبعیت
اجماع اهل بیت علیهم السلام است و اجماع اهل بیت حجت است قطعاً
زیرا که حقتعالی پاکی عصیان و کذب و سهو و نسیان را از ایشان

برده است و ظاهر کرده است ایشان را از جمیع قبایح ظاهر کردنی پس
لازم افتاده که قول ایشان حجت باشد و نمیگویند ایشان مگر حق را و اما اجماع
شیعیان ایشان پس آن نیز حجت است بجهت اینکه اجماع ایشان
کاشف از قول امام معصوم ایشان است ولیکن نزد عامه پس اکثری
از ایشان قایل اند بقول ما و بعضی از ایشان قایل اند که آنحضرت هنوز موجود
نشده و بعضی از ایشان گفته اند که قایم الامر عیسی بن مریم است و آنچه
فریقین روایت کرده اند از قول رسول خدا صلی الله علیه وآله که هر که
بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بموت جاهلیت پس بدینکه
قول آن دو فریق را و آنحضرت صادق است پس هر که درین
زمان ما بمیرد و نشناخته باشد امام زمان خود را باید بر موت کفر
مرده باشد و این صحیح نیست مگر در صورتیکه امام موجود باشد
و نشناسد با آنکه وجود امام لطف است تا وقتیکه تکلیف باقی است
پس صحیح نیست وجود تکلیف بدون لطف موجود چه لطف شرط
تکلیف است و مشروط معدوم است نزد انعدام شرطش پس هر که
قایل بتولد آنحضرت شده قایل است باینکه موجود است زیرا که

هم هیچکس

هیچکس نگفته که آنحضرت متولد شد و مرد و هرکه استبعاد میکند
وجود آنحضرت و طول عمر او را پس خطا کرده است حکمت را زیرا
که خدای عز و جل دلیل از برای آنحضرت قرار داده است که رد آن
ممکن نیست و آن نیست که حقتعالی خلق کرد حضرت خضر را و جدش
هود علیه السلام است یا آنکه پیدا شد در زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام بنا بر یکی از دو قول مشهور و او تا این زمان باقی است
و زنده خواهد بود تا نفخه صور پس وجود خضر اینی است که دلالت
میکند بر درازی عمر قایم آل محمد علیه و علیهم السلام و ابلیس دشمن خدا
باقی است تا یوم وقت معلوم پس هرگاه جایز باشد بقاء
دشمن خدا و بقا خضر برای مصلحت جزئی بالنسبه بسوی مصلحت
کلی بقاء خلیفة الله و محل نظر الهی از میان تمام عالم و قطب دایره
وجود پس چگونه جایز نباشد بقا هیچکسی که مشتمل بر مصالح
کلیه است و متفق است روایات و اقوال تمام امت بر اینکه
لابد است از قیام قایم چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که اگر باقی نباشد از دنیا مگر یکروز هر اینه طولانی میکند حقتعالی آن

روز را تا آنکه بیرون بیاید و ظاهر شود مردی از اهل بیت من یا از
ذریت من یا از فرزندان من که نام او نام من باشد و کنیت او
کنیت من باشد مملو کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد
از جور و ظلم و هر که از عامه قایل شده بانیکه آن شخص عیسی بن مریم
است مکذب او و انحدیث است که اتفاق کرده شده است
بر معنی آن زیرا که عیسی از اهل بیت پیغمبر ما نیست و نه از ذریت آنحضرت
و نه از اولاد آنحضرت و نیست اسم او مثل اسم پیغمبر و نه کنیتش مثل
کنیت آنجناب و هر که از عامه گفته که صاحب الامر مهدی عباسی
است مکذبش حدیث مذکور است زیرا که او از اهل بیت پیغمبر نیست
و نه از اولاد و ذریت آنحضرت پس باقی نماند از برای منصف طالب
حق مگر قول بانکه صاحب الزمان امام دوازدهم از ائمه اثنا عشر
و امام نهم از ذریت حسین علیه السلام است حقتعالی تعجیل در فرج آنسرور
بفرماید و ظهور ایشان را قریب و آسان گرداند فصل و واجبست
اعتقاد بانیکه انبیاء و اوصیاء انبیاء سابقین بر حق و راستگو بودند و
و انبیاء و اوصیاء ایشان هرچه گفته اند حق بوده و از جانب خدا

گفتند

کفتند زیرا حق سبحانه وتعالی مدح کرده است ایشانرا در قرآن باطاعت
و اجابت دعوات ایشان و مدح کرده است بعبادت وذکر
وشکر خود و هرکه خدا برا و ثنا گوید بقول او و فعل او و عمل او حق است
و واجب است ایمان آوردن بکل آنچه نازل کرده است حقتعالی
بر انبیا خود و اوصیاء ایشان از کتب و وحی خود و بجمیع آنچه آورده
اند ملائکه خدا از وحی و احکام بسوی ایشان علیهم السلام زیرا که
خدای عزوجل بجمیع این چیزها خبر داده و نبی او محمد مصطفی و حجتهای
او و ائمه صادقین علیهم السلام بجمیع اینها خبر داده اند و بهر چیزیکه ایشان
خبر بدهند حق و صدق است شهادت میدهم که جمیع انبیاء
و اوصیاء رسانیدند آنچه را که نازل کرده بود حقتعالی بسوی ایشان
و هویدا ساختند بسوی بندگان خدا هرچه را امر فرموده بود حقتعالی
باداء آن و آیا بر رسولان بجز بلاغ مبین چیزی دیگر هست باب
پنجم در معاد است واجب است که اعتقاد کند مکلف
وجود معاد را یعنی عود ارواح را بسوی اجساد خود شان در روز
قیامت و بیان این از بدو امر آنست که مردمانیکه می میرند روح

ایشان بر سه صنف است اول کسیکه خالص کرده است ایمانرا
خالص کردنی و روح این شخص بعد از موت میرود بسوی جنان
دنیا و متنعم است انجا بنعمتهای الهی و چون روز جمعه و روز
عید میشود می آیند نزد ایشان ملائکه وقت طلوع فجر ثانی با اسبهای
نور که بر آنها قبهای یاقوت و زمرد و زبرجد و مروارید منصوبست
پس سوار میشوند ایشان بران اسبها و اسبها با ایشان طیران
میکنند میان زمین و آسمان تا آنکه وارد میشوند در وادی السلام
که بر پشت کوفه واقع است پس این بزرگواران توقف میکنند
در انجا تا اول زوال بعد از ان طلب اذن میکنند از ملک که
موکل بر ایشان است در خصوص زیارت اهل و عیال خود و زیارت
مدفن خود پس انجاها میروند تا آنکه سایه هر شیئی بقدر آن شیئ برسد
در انوقت ملک با ایشان صدا میکند پس ایشان سوار میشوند و طیران
میکنند بسوی غرفهای جنان و متنعم می باشند در انجا و بر همین
منوال است حال ایشان تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس در وقت
رجعت بر میگردند بسوی دنیا پس هر که قتل شده است در دنیا

زنده بگردد

زنده کانی میکند در رجعت باضعاف مضاعف عمر خود که در دنیا کرده
بود تا آنکه بمرگ خود بمیرد و هرکه مرده است در دنیا و مقتول نشده
رجعت میکند تا مقتول بشود و وقتیکه حقتعالی بر میدارد محمد و آل
بیت او را تماما از زمین مردم تا چهل روز بر روی زمین متحیر و سراسیمه
باقی میمانند بعد ازان می دمد اسرافیل نفخهٔ صعق را پس باطل میشوند
جمیع ارواح و سایر حرکات عالم پس در آن وقت نه حس هست نه محسوس
و همین حال تا چهار صد سال باقی خواهد ماند و آنچه مذکور شد حال ارواح
کملای مؤمنین بود امّا حال اجساد ایشان پس همیشه می اید ارواح ایشان
بسوی اجساد خود از جهان دنیا تا نفخهٔ صور که نفخهٔ صعق باشد و اجزای
اجساد ایشان متفرق میشود و باقی میماند در قبرهای خود شان مستدیر
مثل ذرّه های طلا که در دکان زرگر پراکنده است قسم دویم کسی است
که خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی و وقتیکه این طایفه میمیرند محبوس
میشود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس که عذاب کرده میشوند در آنجا
بحرارت آفتاب و وقتیکه آفتاب غروب میکند محشور میشوند بسوی
برهوت که وادی حضرموت است معذب میباشند در آنجا تا طلوع

صبح پس میرند ایشان را الا آنکه عذاب بسوی مطلع شمس و بر همین طور است
حال ایشان تا نفخهٔ صعق پس باطل میشود ارواح ایشان نزد نفخهٔ صور
و اما اجساد ایشان پس در قبور است می آید دران دخان و شرارها
از آتشی که در مشرق است و همین است حال اجساد ایشان تا نفخهٔ
صور و قسم سیوم کسی است که نه خالص کرده باشد ایمان را و نه خالص
کرده باشد کفر را و ارواح این طایفه باقی می مانند با اجساد خود در
قبور تا روز قیامت پس هر گاه چهار صد سال بگذرد میان
دو نفخه می باراند حقتعالی از بحری که تحت عرش است و اسم آن صاد است
آبی را که بوی آن مانند بوی منی است تا آنکه تمام روی زمین یک
دریا میشود پس متموج میشود بر وجه ارض تا آنکه جمع میشود اجزاء هر جسد
در قبرش پس گوشت روئیده میشود در مدت چهل روز بعد ازان
میفرستد خدای عز و جل اسرافیل را و حکم بنفخ صور میفرماید پس
میدمد اسرافیل در صور نفخهٔ نشور و بعث را پس طیران میکنند ارواح
و داخل میشود هر روحی در جسد خود که در قبر است پس بیرون می آید
هر یکی از قبر خود در آن حالیکه می افشاند تراب را از سر خود پس در

انوقت قیامت قایم میشود و معاد عبارت از همین است که عود
ارواح بسوی اجساد خودشان باشد چنانکه در دنیا بوده و ایمان بعود
ارواح بسوی اجساد واجب است زیرا که این امریست ممکن
و مقدور حقتعالی است و باین خبر داده است خدای عزوجل و رسول
او که صادق امین است پس واجبست که حق باشد و ایضًا معاد
وقت ثمرهٔ عدل و فضل است روز جزای اعمال است و عدم وجود
آن منافی فضل است در اعطاء ثواب و منافی عدل است
در وقوع عذاب پس وجود آن حق باشد و ایضًا عود ارواح باجساد
بجهت جزای اعمال لطف است از برای مکلفین که معین ایشان
است بر طاعت و راد ایشانست بر معاصی پس باید که وجود
آن در حکمت واجب باشد و ایضًا تمام مسلمانان اجماع کرده اند
بر وقوع آن و برین که اعتقاد بان اصلی از اصول اسلام است
پس اسلام بدون اعتقاد بوقوع آن متحقق نخواهد بود و اتفاق
کرده اند بر کفر منکر معاد پس لامحال باید حق باشد و ایضًا حق سبحانه
و تعالی مکلف فرموده بندگان خود را پس امر کرد ایشانرا بطاعت

خود و بر امتثال امر و وفا بعهد خود وعده حسن ثواب بایشان فرموده
و نهی کرد ایشانرا از معصیت خود و بر نقض عهد و ارتکاب مناهی
وعید عقاب بایشان فرمود و معلوم است که تکلیف از حقتعالی
واقع شده و از بعض عباد صالحین طاعت بوقوع رسیده و از
بعض عباد معصیت سرزده و هنوز جزاء در انچه وعده و وعید
فرموده واقع نشده و خبر داده است حقتعالی که این جزا را موخر ساخته
است الی یوم القیمة چنانکه در قران مجید میفرماید اِنَّمَا یُؤَخِّرُهُمْ
لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیْهِ الْاَبْصَارُ و پس نمی اندازد عذاب ایشانرا
مگر از برای روزیکه چشمها از تحیر دران روز باز مانده باشد و ایضا
فرموده که وَیَسْتَعْجِلُوْنَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ یُّخْلِفَ اللّٰهُ وَعْدَهٗ وَاِنَّ یَوْمًا
عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّوْنَ و تعجیل میکنند ترا طلب عذاب
و هرگز حقتعالی خلاف وعدهٔ خود نخواهد کرد و بدرستیکه روزی
واحد از قیامت نزد پروردگار تو مانند هزار سال است از ان
سالهائیکه شمار میکنید در دنیا و غیر آن از آیات که برین مطلب دلالت
میکند پس باید که وقوع معاد برای پاداش اعمال حق باشد زیرا که

خبر داده

که خبر داده است بان صادق این که قادر است بر آن فصل

هرگاه وجود حشر از برای این است که تمام شود مقتضای عدل حق

پس واجب باشد اعاده کل ذی روح از برای اینکه خبر داده شود بعلم

خود یعنی باعتقادات قلبیه و عمل خود از خیر و شر از برای گرفتن حقش از

کسیکه ظلم کرده باشد براو و از برای گرفتن حق آن کسیکه این شخص

ظلم کرده است براو پس این سه احوال است که باعث بر حشر است

اول مکافات مکلف بعلمش از خیر و شر دویم اخذ حق مکلف

از کسیکه براو ظلم کرده باشد سیوم اخذ حق مظلوم ازین شخص

و این احوال ثلاثه جاری است نسبت بکل ذی روح از انس و جن

و سایر شیاطین و جمیع انواع حیوانات و لیکن مجازات باقسام

ثلاثه در هر شئی بحسب رتبه آن شئی است بلکه در نوع واحد بحسب

رتبه اشخاص است چنانکه حقتعالی میفرماید که وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا

از برای هر یکی درجات و مراتب مختلفه است بسبب آنچه عمل کرده اند

و دلیل بر اینکه حساب و حشر عام است از برای کل حیوانات ناطقه

و صامت قول حقتعالی است وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ

رِ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ اِلٰى رَبِّهِمْ يُحْشَرُوْنَ هیچ راه رونده نیست در زمین مگر آنکه بر خدا است رزق او و نیست هیچ پرنده که بهر دو بال خود می پرد مگر آنکه امتها هستند مثل شما ها فرو نگذاشته ایم در کتاب هیچ چیز را بعد از ان بسوی پروردگار خود محشور خواهند شد و ایضا دلیل بر حشر عام قول پیغمبر خدا است که فرمود باید که قصاص بگیرد حیوان بی شاخ از حیوان شاخ دار و ایضا قول حقتعالی وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ اَحَدًا ظلم نمیکند پروردگار تو احدی را بنابر تاویل دلالت میکند برینکه حق تعالی حق را از برای ذی حق بگیرد اگرچه اخذ حق از ناطقین بکند برای صامتات یا از صامتات بکند برای ناطقین بلکه محشور خواهند شد بعض جمادات مانند سنگها عبادت کرده شده اند بغیر از خدا و همچنین محشور خواهند شد بعض اشجار وغیره و قصاص کرده خواهد شد از انها بجهت رضاء آنها در اصل که پرستش معبود بودن و دلیل بر قصاص جمادات قول حقتعالی است اِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ

أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ بدرستیکه شما و آنچه پرستش میکنید از غیر
از خدا سنگ و هیمهای جهنم اید البته شما در جهنم وارد شدگان اید
پس اگر بگوئی که چگونه رضاء جمادات معقول باشد وحال آنکه
برای آنها عقل و شعوری نیست در جواب گوئیم که از برای جمادات
عقل و شعور در رتبهٔ کون خود میباشد و لهذا حقتعالی فرموده
لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا اگر این بتها خدا بودند وارد جهنم
نمی شدند پس اگر اینها در رتبهٔ وجود خود ذوی العقول نبودند باید
حقتعالی بجای مَا وَرَدُوهَا مَا وَرَدَتْهَا بفرماید وحال آنکه بضمیر عقلاء تعبیر
فرموده و از این قبیل است قول حقتعالی فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا
طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ و نفرمود طائعات فضل
اما قصاص از جمادات و اشجار پس آن در دنیاست چنانکه
اخبار کثیره با این مضمون وارد شده مثل اینکه زمزم افتخار کرد بر
فرات پس جاری نمود حقتعالی در زمزم چشمه از صبر و مثل قول پیغمبر
که اگر طغیان کند کوهی بر کوهی هر آینه میشکند حقتعالی او را و امثال
این بسیار است و آنچه میباشد از عقوبت جمادات و نباتات مثل

آنکه وارد شده است که زمین شوره زار و آب شور و نباتات
تلخ مثل خربزهٔ تلخ هرگاه عرض کرده شد بر اینها ولایت محمد و
اهل بیت او علیهم السلام و قبول نکردند گردانیده شدند تلخ و
مالح پس عقوبت این اشیاء معین شد در دنیا از برای اینکه اختیار
قوی کلی برای آنها نیست تا منتظر باشد الی یوم آخرت که توقع بر
گشتن آنها بمراتب کمال باشد زیرا که ادراک آنها جزئی است پس این مرتبه
رتبهٔ نیست که برسد تا آخرت و امید رجوع آنها بمراتب کمالیه باشد
و تاخیر کرده شد عقوبت اصنام تا روز قیامت اگرچه ادراک آنها
نیز چیزی نیست محض از برای تبکیت یعنی برای سرزنش کسانیکه می
پرستیدند آنها را بغیر از خدا عز و جل و از جملهٔ چیزهائیکه اعتقاد بآنها
واجب است گویا شدن جوارح است تا شهادت بدهند از
بر اصحاب خود از مکلفین بآن عملهائیکه کرده اند بدلیل قول حقتعالی
يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ روزیکه
شهادت دهد بر آنها زبانهای آنها و دستهای آنها و پاهای
آنها بافعالیکه می کردند و اخبار کثیره وارد شده است باینکه حقتعالی
زمین

زمین شهادت خواهند داد بر مکلفین بانچه عمل کرده اند در آنها
و محشور خواهند شد روزها و شبها و ساعات و ماهها و سالها
پس شهادت میدهند بر مکلفین بانچه عمل کرده اند در آنها و
عقل سلیم نیز مؤید اینمعنی است و هرگاه مطابق باشد عقل با نقل
بر ثبوت چیزی واجب است اعتقاد آن فصل و از جمله چیزها که
اعتقاد بان واجب است پریدن نامهای اعمال است چه انسان
هرگاه می میرد و اگذاشته میشود در قبر و چیده میشود بر او آجر
و خشت پس نزد این حال دو فرشته که ایشانرا فتان القبور میگویند
یعنی آزمایش کننده گان قبر داخل میشوند برین شخص پیش از آمدن
منکر و نکیر پس میگویند بمیت که بنویس عمل خود را او در جواب میگوید
که من عمل خود را فراموش کرده ام پس فرشته میگوید که من
بیاد تو می آرم میت میگوید که قرطاس نزد من نیست ملک میگوید
که بنویس بر بعض کفن خود میت میگوید که نزد من دوات نیست
پس ملک میگوید که دوات دهن تست بعد از ان میت میگوید
که نزد من قلم نیست ملک میگوید که انگشت تو قلم است پس

می نویسانند دو ملک بر او جمیع آنچه را که بعمل آورده است از
کبیره و صغیره پس میگیرند آن قطعه نوشته را و مانند طوق در گردنش
می اندازند پس آن قطعه بر او سنگین تر میشود از کوه اُحد و همین
است مراد قول حقتعالی که میفرماید کُلَّ اِنسانٍ اَلزَمناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ
وَنُخرِجُ لَهُ کِتاباً یَلقیهُ مَنشُوراً الآیة یعنی برای هر انسان
ملازم کرده ایم نامه پرنده او را در گردنش و بیرون می آریم از برای
او کتابی را که مشاهده میکند آنرا در انحالیکه نشر کرده شده
است تا آخر آیه شریفه پس وقتیکه قیامت قایم میشود پرواز میکنند
آن کتابها پس اگر این شخص محسن است می آید کتابش از پیش
رویش و میگیرد آنرا بدست راست خود و اگر گناهکار است می
آید کتابها و از پشت سرش و بطوقی به پشتش می زند که پشتش شکافته
میشود و بیرون می آید از سینه اش و میگیرد آنرا بدست چپ خود و بعد از آن
ایستاده میشوند صف بصف جمیع خلایق پس می آید کتابها تا محمد
صلوات الله علیه و آله او کسی است که عرض کرده میشود بر او اعمال خلایق
پس گویا میشود بر تمام خلق هر عملیکه ایشان کرده اند و هر شخص نظر

میکند

میکند بسوی کتاب خود و پس مخالف نمی یابد حرفی از کتاب ناطق را بحرفی
از نامه عمل خود و همین است معنی قول حقتعالی وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً
كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ
هَٰذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ و می بینی در روز قیامت هر
گروهی را بزانو در آمده هر گروه خوانده میشود با کتاب خود و گفته میشود
بانها که امروز جزا داده میشوید شما بان افعالیکه در دنیا بعمل می آوردید
این کتاب ماست که متکلم است بر شما بحق و راستی زیرا که بر همان
کتاب ناطق اعمال خلایق عرض کرده میشد در دنیا فصل و واجبست
اعتقاد آوردن بمیزان اعمال خلایق و در کیفیت ان خلاف است در بعض
روایت وارد شده که آن ذو کفتان است یعنی صاحب دو پله
است و در بعضی دیگر وارد شده که میزان ذو کفتین نیست
بلکه مراد از میزان اعمال محک ولایت ائمه دین علیهم السلام و بعضی
گفته اند که میزان کنایه از عدل حقتعالی است زیرا که او عالم است
بمقادیر استحقاق براجح آن و مرجوح آن و حق آنست که منافات
میان این سه قول نیست پس بدرستیکه میزان ذو کفتین است

یک کفه‌اش برای حسنات است و یک کفه‌اش برای سیئات
و همان ولایت ائمه است و همان عدل خدا است و این رساله محل
وجه جمع میان اقوال ثلاثه نیست بیان آن در کتب مطول
این فن مذکور است و همین قدر اعتقاد واجب است که در روز
قیامت میزانها نصب میشود از برای میزان اعمال مکلفین و اما اینکه
حقیقت میزان چه چیز است پس آن واجب نیست بلکه فهمیدن
حقیقت آن از کمال معرفت است و دلیل بر وجود میزان قول
حق تعالی است که در قرآن میفرماید وَنَضَعُ الْمَوَازِيْنَ بِالْقِسْطِ
لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ
وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ
فِيْ جَهَنَّمَ خَالِدُوْنَ و نصب میشوند میزانها بعدل و داد
برای روز قیامت پس هر که سنگین باشد میزانهای او پس ایشان
رستگارانند و هر که سبک باشد میزانهای او پس ایشان بزیان
انداخته اند نفسهای خود را همیشه در جهنم خواهند بود مترجم گوید
که جمع میان اقوال ثلاثه ممکن است باینکه گفته شود که مراد از میزان

اعمال حسنه

اعمال حسنه و سیئه خلایق بران وزن میکنند و لایت اهل بیت علیهم السلام باشد و مراد از کفه حسنات قبول ولایت باشد و از کفه سیئات عدم قبول ولایت یعنی اعمال خلق اولین و آخرین را بر ولایت اهل بیت علیهم می سنجند پس هر عملیکه بر ولایت ایشان باشد راجح است و عملیکه بر ولایت ایشان واقع نشده مرجوح است و میزان باین معنی مستعمل است کتاباً و سنتهً و عرفاً چنانکه عقل را بهمین معنی میزان خیر و شر میگویند و برهمان قیاس است میزان صرف و میزان منطق و میزان علم صناعت و امثال آن و ازین باب است میزانیکه در قول حقتعالی در سوره حدید واقع شده قال الله تعالی لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِیْزَانَ لِیَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ یعنی هر آینه فرستادیم رسولان خود را به دلایل واضحه و نازل کردیم با آنها کتاب و میزان تا قیام نمایند بعدل و ایضاً ازین باب است اطلاق میزان بر امیر المؤمنین ع در سوره رحمان قوله تعالی وَ اَقِیْمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِیْزَانَ در تفسیر آصفی آورده که و میزان امیر المؤمنین ع یعنی منقول است که مراد از میزان درین آیه امیر المؤمنین ع است

در زیارت مشهوره امیرالمومنین ع تصریح وارد شده که آنحضرت
میزان اعمال است حیث ورد السّلام علی میزانِ الاعمالِ و
مُقلّبِ الاحوالِ ولیکن موازین مختلف بشود باختلاف موزون
پس میزان اجسام دو کفتین است و میزان حسن و قبح افعال
عقل است و میزان صرف اوزان خاصه است و میزان منطق
قواعد خاصه است و هکذا میزان هر شئ بحسب آن شئ است و کفّه میزان
بحسب آن میزان است پس کفتین میزان اجسام دو کفه محسوس
معروف است و دو کفه میزان عقل تمیز جیّد و تمیز ردی است و دو کفه
میزان صرف مساواة اوزان مجهوله است باوزان معلومه و عدم
مساوات و دو کفه میزان ولایت مشتمل بودن عمل است بر ولایت و مشتمل
نبودن بر آن پس منافات نیست در بودن میزان اعمال ذو کفتین و بودن
آن نفس ولایت و بودن آن عادل حقتعالی زیرا که ظهور مقادیر استحقاق
اعمال بر ولایت است و چون احادیث کثیره متواتره المعنی در تجسم اعمال
وارد شده پس بنا برین ممکن است که جواهر اعمال وزن کرده شوند در میزان
ولایت که آن نفس میزان عدل است با اینکه ولایت بصورت میزان

ذی کفتین

ذی کیفیتین مجسم شود و جواهر اعمال را بران وزن کنند والله اعلم

بحقایق الاشیاء **فصل** و از جمله چیزهایی که اعتقاد بان واجب است

صراط است و آن جسری است کشیده شده بر جهنم اول عقبه اش

بمحشر متصل است و صاعد است بسوی جنت بالا میروند بران هزار سال

و هزار سال سرازیر میروند و مابین صعود و نزول هزار هزار سال جدال است

یعنی عرصه مکعب میان پستی و بلندی و در مقام جدال پنجاه عقبه

است توقف میکنند خلایق در هر عقبه هزار سال و آن جسر تیزتر

از دم شمشیر و باریک تر از مو است لیکن وسیع میشود از برای مطیع

مثل وسعت ما بین السماء و الارض و تنگ میشود برای عاصی بنهایت

تنگی و کیفیت گذشتن خلق بران موافق اعمال ایشان است پس

بعضی از ایشان مرور میکنند بران مثل برق خاطف و بعضی از ایشان

مرور میکنند مثل دویدن اسپ و بعضی مرور میکنند بران مثل راه رفتن

پیاده و بعضی مرور میکنند بران بچهار دست و پا و بعضی مرور میکنند بر او

آویزان پس نار جهنم بعض اعضای ایشان میرسد و بعض دیگر نمیرسد

و واجب همین قدر است که اعتقاد بوجود آن در روز قیامت داشته

باشند و اعتقاد کنند که تیزتر از شمشیر و باریکتر از موست و آن
جسریست ممدود بر جهنم و تمام خلایق مکلف اند که بران بگذرند و اما
معرفت کیفیت آن و معرفت معنی صعود بران و نزول از آن
و معرفت اینکه چه مراد است از صراط پس واجب نیست و آنچه
از حال صراط مذکور شد دلیل بران اخبار متواتره المعنی است
که متفق علیه فریقین است و دلیل دیگر اجماع تمام مسلمانان است بران
فصل و واجبست اعتقاد بحوض که مسمی بحوض کوثر است زیرا
ریخته میشود آب در آن از نهر کوثر و حوض میباشد و در عرصهٔ قیامت
که ساقی آن حوض امیرالمومنین علیه السلام است از برای تشنه گان
مومنین و واجب است اعتقاد بشفاعت یعنی شفاعت پیغمبر ما
محمد مصطفی ص برای اهل کبایر از امت آنحضرت چنانکه فرموده که ذخیره
کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امت خود و اخبار متکثر
و متواتر اند در اینکه آنحضرت ص شفاعت میکند برای اهل بیت خود
و سایر انبیاء و ائمه شفاعت میکنند از برای کسانی از امت
خود که خداوند عالم دین او را پسندیده است و شفاعت میکنند

ائمه

ائمه دین علیهم السلام از برای شیعیان و محبان خود و واجب همین
قدر است که اعتقاد کند به ثبوت شفاعت حضرت ختمی مآب
از برای عاصیان امت و اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر آنست که
بصحت رسیده است از دلیل و علم مان متممات و مکملات معرفت است

فصل و واجب است اعتقاد بوجود جنت و آنچه دران از نعیم ابدی
و جنان خلد بهشت است چنانکه دال است بر آن اخبار و ناطق است
بران قرآن مجید و جنان دنیا نیز موجود است نزد مغرب الشمس و آن جنتها نیست
که ساکن هستند دران ارواح مومنین تا وقتیکه بدمد اسرافیل در صور نفخه
صعق را و ذکر این جنت حق تعالی در قرآن فرموده است وَجَنّاتُ
عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمٰنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا
لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا
و جنات عدن که وعده کرده است خداوند رحمان بندگان خود را در غیب این
عالم است یا وعده غیبی بآن فرموده بدرستیکه وعده او مقتضی
و پیش آمدنی است نمیشنوند کلام لغو را دران جنت مگر کلامی را که سالم
از عیب است و از برای اهل جنت رزق ایشان است دران صبح

وشام پس این جنان جنتهای دنیا است نه جنان آخرت زیرا که در جنان آخرت صبح و شام نمیباشد و بعد از آیه مذکوره که میفرماید که تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا یعنی این جنت جنتی است که میراث میدهیم کسیرا از عباد خود که پرهیزکار باشد پس این جنت از جنان آخرت است و جنان آخرت هشت است اوّل جنت فردوس دویم جنت علیا سیوم جنت نعیم چهارم جنت عدن پنجم جنت دار السلام ششم جنت دار الخلد هفتم جنت ماوی هشتم جنت دار المقام وجنان حظایر هفت است و حظیره ظلی است از جنان اصل که مذکور شد و جنت ثامن از جنان اصل ظل ندارد پس بنابرین در آخرت پانزده جنت خواهند بود از انجمله هشت تای معروف اصل است و برفوق جنت آسمانیست و هشتم فوق کرسی است و هفت باقی مستحبان حظایر است که در تحت هشت جنان اصل واقع و کمتر و پستتر از انها و در حدیث وارد شده که در جنان حظایر سه طایفه از خلق ساکن میشوند مؤمنین جن و اولاد زنا که از مومنین باشند و همچنین اولاد اولاد ایشان تا هفت بطن و سیوم مجانین که تکلیف ظاهری بر ایشان

جاری نشده و نبوده باشد از اقربای ایشان شفعاء تا ملحق شوند باو

و اسماء جنان اصل است مثل آفتاب که در آسمان چهارم است و اسم

آن شمس است و اشراق آن که در زمین است اسم آن نیز شمس است

و آنچه واجب است همین قدر است که اعتقاد کنند که جنت و نعیم آن

الان موجود است و اما این تفصیل و مثل آن پس واجب نیست و

دلیل بر موجود بودن جنت الآن قرآن و اخبار متواتره و اجماع اهل

اسلام است **فصل** و از جمله چیزهای واجب الاذعان

اعتقاد بوجود نار است و آنچه اماده است دران از عذاب الیم و نیران

خالد که جهنم آخرت باشد هفت است و نیران دنیا که نزد مطلع الشمس است

آن نیز هفت است و ناطق است قرآن بذکر نار و باینکه نار جهنم

موجود است بالفعل چنانکه میفرماید وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و این نار از نیران دنیا ست

زیرا که در نیران آخرت صبح و شام نیست و نیز مودکه وَيَوْمَ تَقُومُ

السَّاعَةُ و روزیکه قایم شود قیامت و این آنست که میرسد بآل فرعون روزیکه

قیام ساعت شود و نیران خلد است زیرا که نیران دنیا فانی شود و آخرت

و یافته نمیشوند بلکه غرض کرده بشوند بران صبح و شام و اتفاق کرده اند
قراء و علماء تفسیر بر وقف نمودن بر ساعت و با بتداء به اُدْخِلُوْا
آلَ فِرْعَوْنَ پس خبر داد حقتعالی بوجود نیران آخرت و نیران دنیا
و احادیث نبویه صریح است درین باب و واقع است اجماع مسلمانان
بر وجود نار بقول مطلق و نسبت اختلاف مگر در کیفیت و صفت
و در اینکه آیا موجود است بالفعل یا بالقوه و در اینکه کلیات نار موجود
است بالفعل و جزئیات آن بالفعل موجود نیستند بلکه یافته میشوند
بتدریج و این اختلاف هیچ است بلکه صحیح آنست که نیران دنیا و نیران
آخرت هر دو موجود اند بالفعل چنانکه دلالت میکند بران قرآن اخبار
علاوه بر احادیث معراج که آنحضرت در شب معراج داخل شد
در ان و دید کسانیرا که در ان معذب بودند و واجب همین قدر است
که اعتقاد داشته باشد بوجود نیران دنیا و آخرت و وجود عذاب
آنها و واجب است اعتقاد الم دائمی در نیران آخرت بدون
انقطاع و انتها بلکه هر قدر ماندن دران طولانی میشود درد الم
اهل نار شدید میشود چنانکه دلالت میکند بر همین معنی صریح قرآن

و اخبار

و اخبار اہل عصمت علیہم السلام و دلیل عقل حاکم است برین چنانکہ
درمحل خود مذکور است و نیران آخرت چہار دہ طبقہ است ہفت
طبقہ نیران اصل است اعلاء طبقات مسمی بجحیم است و دویم مسمی بلظی
و سیوم مسمی بسقر و چہارم مسمی بحطمہ و پنجم مسمی بہاویہ و ششم مسمی
بسعیر و ہفتم مسمی بجہنم و جہنم سہ طبقہ است اول فلق و آن چاہی است
کہ دران تابوتہای آتشی است دویم صعود و آن کوہی است بر
از آتش کہ در وسط جہنم واقع است سیوم اثام و آن وادی است
از برنج گداختہ شدہ کہ جاریست گرد آن کوہ و ہفتای دیگر نیران
خطا یراست کہ ظل نیران اصل است و مسمی است باسامی نیران اصل
و معذب میشوند در نیران خطایر اہل کبایر از شیعیانیکہ مستحق دخول
نار شدہ باشند فصل دو واجب است اعتقاد و بانکہ اہل جنت
ہمیشہ در جنت متنعم خواہند بود و ہرچہ روزی دادہ میشوند از ثمرہ جنت
رزقی را میگویند کہ این ہمان رزقیست کہ قبل ازین بان روزی
دادہ شدہ بودیم دران حالیکہ عطاء غیر منقطع است و دایم
خواہند بود در بہشت بدوام حقتعالی کہ غایتی و نہایتی از برای

آن نیست و هرگز از جنت خارج نخواهند شد و شاهد است بر این معنی کتاب و سنت و اجماع مسلمانان و اهل کفر در نار همیشه معذب خواهند بود و تخفیف عذاب از ایشان هرگز نخواهد شد نه ایام حیات ایشان تمام میشود که بمیرند و از عذاب بیرون بیایند و نه تخفیف عذاب از ایشان میشود که فی الجمله برای ایشان راحتی باشد هرچه پوست سوخته شود جلدهای ایشان بدل میکند حقتعالی جلدهای تازه دیگر را تا بچشند لذت عذاب و شاهد است برین معنی کتاب و سنت و اجماع مسلمان و هرکه مخالفت کرده از گروه صوفیه و بعض اهل خلاف که از اصحاب آرای منحرفه میباشند پس اعتبار بقول انها نیست و چگونه التفات کرده شود بقول آنها بعد نص کتاب و وجود سنتی که صحت آن مجمع علیه است و بتحقیق که ما اقامه کرده ایم بر دوام عذاب نار ادله عقلیه که نهیمه و طعمه ... فصل و واجب است که اعتقاد کند انچه ناطق است بان قرآن و خبر داده است بان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله از علم ساعت و سوال منکر و نکیر در قبر نسبت بکسی که خالص کرده است

ایمان

ایمان را خالص کردنی و خالص کرده است کفر را خالص کردنی و حشر
و نشر و مرصاد و آن چنانکه صادق آل محمد علیهم السلام فرمود بنائی
و مقامی است بر صراط که نمیگذرد از آن مقام هیچ بنده که مظلمه بنده
دیگر بر او باشد و آنچه خبر داده است از گویا شدن جوارح و از جنت
و حالاتیکه در جنت است از انواع ماکولات و مشروبات و نکاح و از صنوف
نعیم و از نار و از حالاتیکه در آن میباشد از انواع عذاب مثل غلها
و زنجیرها و زیر جامههای آتشین و گرزهای آهنی و حمیم و زقوم و غسلین و
غیر ذلک و آنچه خبر داده از اینکه قیامت لامحاله خواهد آمد و حقتعالی البته
بر انگیخته میکند کسانیرا که در قبراند فصل و از جمله خبرهائیکه بر او است
اعتقاد بان رجعت محمد و تمامی اهل بیت اوست در دنیا صلی الله علیه و آله
اجمعین برنحویکه ما ذکر کرده ایم در رساله رجعت که در جواب سائلی تحریر
شده و مختصرش آنست که در سالی که ظاهر میشود قائم آل محمد حقتعالی
فرج او را قریب گرداند قحط شدید در آن سال واقع میشود و از بیستم
جمادی الاولی تا اول شهر رجب بقسمی باران شدید متصل میبارد
که از روزیکه حضرت آدم بزمین پائین آمده مثل آن بارانی نباریده

پس دیده میشود از آن گوشتهای کسهائی از اموات که خدا خواسته
باشد خداوند عالم رجوع ایشانرا بسوی دنیا و ایضاً در بیستم ماه مذکور
بیرون می آید دجال از اصفهان و خروج میکند سفیانی عثمان ابن عتبه
که پدرش از ذریت عتبه ابن ابی سفیان است و مادرش از ذریت یزید
ابن معاویه است از مقام مسمی برمله است که از وادی یابس است و در شهر
رجب ظاهر میشود در قرص آفتاب جسد مبارک حضرت امیرالمومنین که همه
خلق آن جسد را خواهند شناخت و ندا میکند منادی در آسمان
باسم مبارک آنحضرت که این جسد حضرت امیر
المومنین ع است و منخسف میشود قمر در آخر شهر رمضان یا در شب
پنجم آن ماه و در نصف ماه مذکور انکساف در آفتاب واقع میشود و در اول
فجر از یوم ثالث ماه مذکور حضرت جبرئیل در آسمان ندا میکند که آگاه
باشید که بتحقیق که حق با علی و شیعیان اوست و در آخر همین روز
ابلیس از زمین فریاد میکند که آگاه باشید که حق با عثمان شهید و تابعان
اوست و هر دو ندا را تمام خلایق میشنوند هر طایفه بلغت خود پس در
اینحال شک میکنند اهل باطل و در روز بیست پنجم ذی الحجه مقتول
میشود

بیشود و نفس زکیه محمد بن الحسن میان رکن و مقام نظام و ستم و در روز
جمعه دهم محرم الحرام ظهور میفرماید حجة الله قایم آل محمد علیهم السلام پس
داخل میشود در مسجد الحرام در انحالیکه می راند پیش روی خود هشت
بزهای باده را که همه لاغر میباشند و قتل میکند خطیب مخالفین را
و همین که قتل میکند خطیب را غائب میشود از مردم در خانه کعبه پس
وقتیکه شب شنبه داخل میشود بر پشت بام کعبه بالا می رود و ندا
میکند باصحاب خود که سیصد و سیزده نفر اند پس جمع میشوند
ایشان از مشرق و مغرب زمین پس هرگاه صبح روز شنبه
میشود دعوت میکند مردم را به بیعت خود پس اول کسیکه با آنجناب
بیعت میکند طایر ابیض جبرئیل است و در مکه توقف میفرماید تا آنکه
مجتمع میشوند بر آنحضرت ده هزار نفر و میفرستد سفیانی دو لشکر را
لشکری بسوی کوفه و لشکری بسوی مدینه پس خراب میکنند
کوفه را و مدینه را و منهدم میسازند قبر شریف نبوی را و سرگین می
اندازند استرهای ایشان در مسجد رسولخدا صلی الله علیه و آله
و از آنجا لشکر شقاوت اثر قصد مکه معظمه می نمایند برای انهدام

## رجعت

آن پس وقتیکه میرسند در بیدا که اسم موضعی است مابین مکه و مدینه
زمین فرو می برد ایشانرا و نجات از خسف نمیابند مگر دو کس یکی
از این دو تا میرود و نزد سفیانی ترسانند و دیگر می آید به نزد قایم
علیه السلام بشارت دهنده بعد از آن قایم علیه السلام میرود
بطرف مدینه منوره و بیرون می آرد از قبر جبت و طاغوت را
یعنی هر دو را بالای درختی بردار میکشد و میگردد در زمین خدا
و میکشد دجال را و ملاقات میکند بسفیانی پس سفیانی در
درخدمت آنحضرت حاضر میشود و بیعت میکند در انوقت اقوام کلبش
از احوال او میگویند که چه کار کردی پس میگوید که اسلام آوردم
و بیعت کردم خالوهاش میگویند که والله ما موافقت تو بر این
امر نمیکنیم پس اقوامش همیشه با او همیشه میشوند و ایما اغوا میکنند تا
آنکه سفیانی نکث بیعت نموده بر قایم علیه السلام خروج میکند و
مقاتله با آنحضرت می نماید پس از دست حجت خدا صلی الله علیه
و آبائه مقتول میشود و همیشه آنحضرت اصحاب خود را در اقطار
زمین میفرستند تا امر آنجناب مستقیم شود پس مملو میکنند زمین را

از عدل

از عدل و داد چنانکه پر شده بود از جور و ظلم و مستقر خلافت آنحضرت
شهر کوفه خواهد بود و مسکن اهل و عیال آنجناب مسجد سهله و محل قضا
احکامش مسجد کوفه و مدت سلطنت آنجناب هفت سال است
ولاکن طولانی میشود روزها و شبها تا آنکه مدت یکسال بقدر مدت
ده سال میشود زیرا که حقتعالی امر میفرماید فلک را باهسته رفتن پس
باین حساب مدت سلطنت آنحضرت هفتاد سال میباشد بحساب
سالهائیکه حالا است پس وقتیکه منقضی میشود از سلطنتش پنجاه و نه
سال ظهور میفرماید حسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر از انصارش
که در معرکه کربلا با آنحضرت شهید شده اند و با ملائکه ناصرین که ژولیده
مو و غبار آلوده در نزد قبر مطهر آنجناب میباشند
پس چون تمام شود مدت هفتاد سال شهید میکند حجت الله علیه السلام
در اثناء راه رفتن زنی از قبیله بنی تمیم که نامش سعیده است و ریش
دارد مانند ریش مرد قتل میکند آنحضرت را با هاون سنگی باینطور که
آنحضرت در حالیکه مرور میفرماید در راه و از پیش خانه او میگذرد
آن هاون را از بالای سطح خانه خود بر آنحضرت می اندازد و چون

آنحضرت شهید میشود متولی تجهیزش حسین ع خواهد بود بعد از آن
قایم میشود بامر خلافت حضرت سید الشهدا علیه السلام پس انجناب
میشوند از برای آنحضرت یزید ابن معاویه و عبید الله ابن زیاد
و عمر ابن سعد و شمر و هرکه با ایشان در معرکه کربلا بوده و هرکه راضی
بافعال ایشان بوده از اولین و آخرین پس قتل میکند همه
ایشان را مولانا الحسین علیه السلام و از ایشان قصاص میگیرد
و بجدی اکثار میکند در قتل کسانیکه راضی بفعل آنها شده و انها را
دوست داشته که مجتمع میشوند اشرار ناس از هر ناحیه و بلوای
عام بر انجناب می نمایند و ملجا میکنند آنحضرت را بسوی بیت
الله الحرام و آنحضرت بخانه کعبه متحصن میشود پس هرگاه شدید
میشود امر بر انجناب خروج میفرماید سفاح یعنی منتقم عرب و بسیار
خون ریز امیر المومنین علیه السلام از برای نصرت امام حسین ع
با ملائکه بسیار پس قتل میکند اعادی دین او می ماند علی ابیطالب
با پسر خود حسین علیهما السلام سیصد و نه سال بقدر لبث اصحاب
کهف در خواب اول در غار بعد از آن حضرتی بر امیر المومنین علیه السلام

بهم رسند

می زنند و آنحضرت دوباره شهید میشود لعنت خدا باد بر قاتلش و باقی
مانند امام حسین علیه السلام قیام کننده بدین خدا و مدت سلطنت
آنحضرت پنجاه هزار سال است و آنجناب آنقدر پیر میشود که هر دو ابروی
خود را بعصابه می بندد از شدت کبر سن و باقی ماند امیر المؤمنین ع
در موت خود چهار هزار سال یا شش هزار سال یا ده هزار سال
بنابر اختلاف روایات بعد از آن مرتبه دیگر رجوع میکند بدنیا با جمیع
شیعیان خود زیرا که آنحضرت دو مرتبه قتل میشود و دو مرتبه زنده
میشود چنانکه فرمود که أَنَا الَّذِي أُقْتَلُ مَرَّتَيْنِ وَلِيَ الْكَرَّةُ بَعْدَ
الْكَرَّةِ وَالرَّجْعَةُ بَعْدَ الرَّجْعَةِ یعنی من کسی هستم که مقتول
میشوم دو مرتبه و برای من نوبت است بعد نوبت یا دولت است
بعد دولت و برگشتن است بعد برگشتن و جمیع ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین رجعت بدنیا می نمایند حتی قائم آل محمد علیه السلام نیز
برمیگردد زیرا که برای هر مؤمن یک موت است و یک قتل و
چون آنحضرت در اول خروج خود مقتول شده پس ضرور است
که برگردد تا بموت خود بمیرد و مجتمع میشود ابلیس با جمیع اتباع خود

ومقاتله واقع میشود با لشکر امیر المؤمنین علیه السلام در مقام روحا که
قریب بشط فرات واقع است پس برمیگردند مؤمنین برجعت قهقری
یعنی پس پا میشوند تا بحدی که واقع میشوند بعضی از ایشان در نهر فرات
و در روایتی وارد شده که سی نفر از ایشان در فرات می‌افتند پس نزد آنجا
ظاهر میشود تاویل قول حقتعالی هَلْ یَنْظُرُونَ اِلَّا اَنْ یَأْتِیَهُمُ اللهُ فِی
ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلٰئِکَةُ وَقُضِیَ الْاَمْرُ
یعنی بتحقیق که تاخیر کرده میشوند تا آنکه بیاید حقتعالی ایشان را در سایه‌ها
از ابر و بیایند ملائکه و حکم خدا جاری بشود پس نازل میشود رسول خدا
از ابر و در دست آنحضرت حربه از نور میباشد پس وقتیکه ابلیس آنحضرت را
می بیند میگریزد پس انصار ابلیس با بلیس میگویند که کجا میروی و حال آنکه
فتح و غلبه از برای ماست پس ابلیس میگوید که آنچه من می‌بینم شما نمی بینید
بدرستیکه من از پروردگار عالمیان میترسم پس میرسد به ابلیس رسول خدا
صلی الله علیه و آله و میزند حربه را بر پشتش پس آن حربه از سینه اش
بیرون می‌آید بعد از آن جمیع اصحاب ابلیس را بقتل میرسانند و بعد از این
حال حقتعالی پرستش کرده میشود بدون آنکه شریکی در عبادتش قرار

داده

داده شود و زندگانی میکند هر مؤمن و نمی میرد تا آنکه تولد شوند برای

او هزار فرزند که همه پسر باشند علاوه بر دختران و گهواره می پوشانند

رختی بطفل خود از آن لباس و راز می شود بهر قدر که قامت طفل دراز

بشود و می باشد رنگ لباس موافق خواهش طفل یعنی هر رنگی که بخواهد

بهمان رنگ ملون میشود و ظاهر میکند زبان در انوقت برکات خود را

و خورده میشود میوه گرما در موسم سرما و میوه سرما در موسم گرما

و هرگاه گرفته میشود میوه از درختی همانوقت ثمره دیگر در مکان ثمره

اول می رسد پس هر وقت بخواهد خداوند عالم انفاذ امر خود را در خراب

کردن عالم برمیدارد محمد و آل محمد علیهم السلام را بسوی آسمان و باقی

می مانند مردم در هرج و مرج بعد از ان میدمد اسرافیل در صور نفخه

صعق را و واقع میشود آنچه ما ذکر دیم سابقا و آنچه مذکور شد همه ملتقط

است یعنی برداشته شده است از روایات ائمه طاهرین سلام الله

علیهم اجمعین و آنچه ما گفتیم که سزاوار است برای مؤمن اعتقاد در رجعت

محمد و آل محمد علیهم السلام و حال آنکه از احادیث ایشان وجوب این

اعتقاد مستفاد میشود و شک نمیکند دران کسی که ایمان باخبار ا

داشته باشد پس تعبیر با لفظ ینبغی نه بلفظ وجوب بجهت پرهیز کردن

از خلاف بعض علماء است درین مسئله زیرا که بعضی قایل شده

که مراد از رجعت قیام قایم آل محمد علیه السلام است وحق آنست که

رجعت جمیع ایشان علیهم السلام حقست بنص اخبار کثیره ودعوی

بودن اخبار از قبیل احاد غیر مسموع است بعد ظهور قراین وبودن

نصوص وارده درین باب قریب پانصد حدیث که مرویست از

ائمه دین علیهم السلام واگر نمی بود هیچ دلیلی بر رجعت ایشان مگر

انکار مخالفین که رشد در خلاف ایشان است هر اینه برای اثبات

این مطلب کافی بود خاتمه واز ملحقات این بحث کلام است

در اجال وارزاق واسعار بدانکه اجل وقت حدوث شئی است و

اجل موت انتها مدت بودن شخص است در دنیا وانتهاء آنچه

برایش مقدر شده وانتهاء مقدرات حاصل میشود بموت

یا قتل وآن انتها که بموت طبیعی است پس آن انتهاء چیزیست

که جاری شده است قلم در لوح محفوظ برای این شخص از بقاء در دنیا

واز رزقها برای جمیع قوابلش از قسم اکل وشرب وملبوس وعلم

تا فهم

و فهم و غیر اینها و عمر طبیعی صد سال است یا هشتاد سال یا صد و
بیست سال موافق اختلافات فصول اربعه در انسان چنانکه
اختلاف در فصول است که یا فصل ربیع بیست روز است یا
بیست و پنج یا سی روز است و همچنین صیف و خریف و شتا و
بعد از آن این شخص اگر از جمله کسانیست که خالص کرده است ایمان را
خالص کردنی یا خالص کرده است کفر را خالص کردنی باقی می ماند از برای
او در لوح محفوظ از آنچه مقدر شده است از مدت بقاء او
در دار دنیا پس استیفا میکند آن مدت را برجوع کردن در دنیا در عصر
قیام قایم علیه السلام یا در وقت رجعت نبی یا رجعت ائمه علیهم السلام
و آنچه میباشد بموت غیر طبیعی پس بحسب مقتضی موت این شخص است
چه گاه است که این شخص معصیتی میکند و بجهت آن معصیت محو
می شود آنچه مقدر شده بود برایش از رزق و مدت بقایش در
دنیا و هر چه مقدر شده بود باقی می ماند از برایش اگر مومن خالص
یا کافر خالص باشد و موتیکه بواسطه قتل میباشد در آن اختلاف
است پس بعضی گفته اند که مقتول بانتهاء اجل خود میمیرد و بعضی قایل

شده که قبل از اجل خود بمیرد و بعد از ان اختلاف کرده اند قائلین باینکه
اجل انتها ناگهانی نیست و قبل از اجل معین مرده است زیرا که اگر این
نبود چرا آنکه مستحق دیت از قاتل نمیشد پس بعضی از ایشان گفته که اگر مقتول
نمیشد چهل روز دیگر زندگانی میکرد و بعضی انکار این معنی کرده و گفته اند
که بلی می توان گفت که اگر مقتول نمیشد یا زندگی میکرد یا میمرد و غیر آن
از اقوال دیگر و آنچه ما فهمیده ایم از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام آنست
که مقتول قبل از اجل میمیرد و اگر مقتول نمیشد دو سال تمام زندگی میکرد
و اما الرزق پس آن چیزیست که منتفع میشود بآن حی و نیست از برای غیر که
منع کند او را از رزقش و مراد از غیر غیر خدا و غیر رسول و اهل بیت
رسول است صلی الله علیهم اجمعین و بنا برین آنچه از حرام باشد
رزق نخواهد بود بر خلاف اهل خلاف که ایشان قائل اند که حرام
نیز رزق است و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست اخبار ائمه اطهار
علیهم السلام است و دلیل از قرآن مثل قول حق تعالی است وَمِمَّا
رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ و از آنچه که ما روزی داده ایم ایشان را خرج
میکنند پس مدح کرد حق تعالی مؤمنین را بر انفاق از رزق و اگر حرام هم

بود

و غلا بالا رفتن نرخ است از آنچه جاری شده
با آن عادت صح

بودمی بایست مذمت کند ایشانرا بر انفاق از حرام زیرا که آن
تصرف در مال غیر است بدون اذنش اما الاسعار یعنی نرخها پس
رخص پائین آمدن نرخ است در وقت مخصوص از آنچه جاری شده
است با آن عادت و بعضی گفته اند که رخص و غلا گاهی از جانب خدا
میباشد بانیکه قلیل میکند حقتعالی غلات و غیر انرا و زیاد میکند رغبت
مردم را پس نرخ گران میشود و گاهی زیاد میکند متاع را و کم میکند
رغبت طالبین را پس نرخ ارزان میشود و گاهی ارزانی و گرانی از جانب
غیر حقتعالی میباشد بانیکه سلطان منع کند مردم را از آوردن
امتعه پس غالی میشود و منع کند ایشانرا از خریدن آن پس رخیص میشود
و عوض بر ظالم است در آنچه داخل شده است بر مردم از آلام
بجهت منع و حق درین مسئله آنست که گرانی و ارزانی هر دو
بتقدیر الهی و باعمال خلق میباشد بیانش آنست که حق سبحانه
و تعالی گاهی قلیل میکند امتعه یا اسباب وجود انرا از برای
عقوبت بعض اهل معاصی بآنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان
پس میرسد این عقوبت بایشان بآن کسی که با ایشان باشد اگرچه

عصیان نکرده باشد بجهت بودن او با ایشان چنانکه در قول حقتعالی است
فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ،
إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ یعنی نشینید با آنها تا آنکه خوض کنند در غیر آن حدیث
که اگر نشینید در حال معصیت با آنها درین هنگام حال شما مثل آنها
خواهد بود یا آنکه قلیل میکند اجناس را برای امتحان بندگان چنانکه در
قرآن است لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ یعنی مبتلا میکند حقتعالی
مرا و امتحان میکند که آیا شاکر میشوم یا کافر میشوم یا از برای اینکه
بچشاند شما را حلاوت فرج بعد از شدت چنانکه میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ
بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ
وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ و هر آینه امتحان میکنیم شما را بچیزی
از خوف و گرسنگی و کمی اموال و نفسها و میواها و بشارت بده
ای محمد صلی اللہ علیہ و آلہ صابرین را یا از برای تمیز دادن خبیث از
از طیب یا از برای اینکه بلند کند درجه شاکرین را بر رجاء صبر کنندگان
بر بلا زیرا که دنیا زندان مؤمن است و غیر آن از اسباب غلا و قول ما
که حقتعالی قلیل میکند اسباب وجود امتعه را مراد از آن اینست که

که اسباب قابلیت وجود را درا کم میکند مثل کثرت
طالب و ایجاد متحرک و منع باران و خوف راه
و کثرت قطاع الطریق و امثال آن و سبب اصلی
آنست که وا میگذارد حقتعالی کسیرا که مخالف
رضاء او میکند بسوی نفسش تا انکه واقع میشود
از او اسباب منع از معاصی و ظلم عباد و
غیر آن چه کل انچیز یکه سبب گرانی است تنها شاید
سبب از برای غلا مگر بعلت بودن آن تقصیر در
حق معبود یا مسبب از برای تقصیر مکلف است
با بمعنی که حقتعالی مقدر کرده است اسباب را
از جهت تقصیرات قوابل مکلفین چه اگر تقصیر نبود غلا واقع
نمی شد زیرا که مقتضای کرم حقتعالی رخاء و ارزانیست پس اگر بگوئی
که گرانی و ارزانی از خدا عز و جل است باینکه از تفضل او ارزانیست
حق کفتی و اگر بگوئی که غلا و رخص بسبب اعمال عباد است باینمعنی که حقتعالی معامله
میکند با ایشان بعدل خود در غلا و تجاوز میکند از موآخذه ایشان در رخص پس حق گفتی

حال واجب است بر بندگان شکر حقتعالی بر نعمتهای او و حمد خدا بر
کرم او و عدل او و واجب است رضا در جمیع احوال ابد را و قضای
او پس بدرستیکه او تعالی صاحب هر خیر است و رحمت خدا نازل
باد بر سید ما و پیغمبر ما محمد مصطفی و آل طاهرین معصومین منتجبین او تا
اینجا ختم شد ترجمه با ختتام حسن الله هو المحسن

تمت بعون الله سبحانه

در بندر بمبئی بتاریخ یازدهم شهر شعبان سنه ١٢٨٩ هجریه نبویه علی صاحبها الف التحیة

وقف

[illegible]